

گاهنامه اقلیت و حاشیه || دوره جدید || شماره ۴ || تابستان ۱۴۰۳

# گرایش

اقلیت‌ها در میان اقلیت‌ها





گاهنامه اقلیت و حاشیه

|| دوره جدید ||

شماره چهارم || تابستان ۱۴۰۳

## اقلیت‌ها در میان اقلیت‌ها



گاهنامه اقلیت و حاشیه

||دوره جدید||

شماره چهارم || تابستان ۱۴۰۳

صفحه ۱۰۷

[www.aaraashmaa.com](http://www.aaraashmaa.com)

Email: [info@aaraashmaa.com](mailto:info@aaraashmaa.com)

حق چاپ و نشر الکترونیکی و کاغذی نشریه محفوظ است.  
بازنشر مقالات یا بخشی از آنها با ذکر مأخذ آزاد است.

## فهرست

سخن اول || ۴

اقلیت‌ها در میان اقلیت‌ها: مشکلی برای چند فرهنگ‌گرایان لیبرال

|| راب رایش || ۵

حقوق اقلیت‌های زبانی داخلی || آلن پتن || ۵۵

حقوق بشر و حقوق اقلیت‌ها || گفتگو با ناصر فکوهی || ۹۳

## سخن اول

تمرکز سومین شماره «آراشما» همچنان بر حقوق اقلیت‌های اتنیکی و همچنین حقوق زبانی آنهاست. یکی از مهمترین بحران‌های مساله اقلیت‌ها در ایران آن است که اکثریت غالب حتی وجود مساله اقلیت را به رسمیت نمی‌شناسد. در واقع هنوز گفتگویی جدی دراینباره درنگرفته و قوم اکثریت حتی واقعیت قومی خود را انکار می‌کند تا تسلط قومی‌اش را انکار کرده باشد.

زبان و هویت در ایران، خلاف آنچه در گفتار غالب رسمیت یافته، هرگز امری یکدست نبوده و تحمیل یکدستی در ایران به بهای انکار حقوق اقلیت‌های اتنیکی دیگر بوده است. پذیرش این بحران، اولین قدم در جهت حل آن است و انکار دائمی‌اش، مسیر تاریخی جامعه ما را به سمت بحران‌های عمیق‌تر خواهد برد.

# اقلیت‌ها در میان اقلیت‌ها: مشکلی برای چند فرهنگ‌گرایان لیبرال

راب رایش

فرهنگ‌گرایان لیبرال به دنبال این هستند که گسترش حقوق گروهی و تسهیلات به اقلیت‌های قومی فرهنگی را بر این ادعا بنا کنند که منافع افراد و نه خود گروه‌ها است و چنین حقوق و تسهیلاتی را تضمین می‌کند. فرهنگ‌گرایان لیبرال استدلال می‌کنند که آزادی و شکوفایی فردی تنها در یک زمینه‌ی فرهنگی امکان‌پذیر است.

بنابراین سیاست‌های لیبرال سنتی حقوق فردی باید با سیاست‌های چندفرهنگی حقوق گروهی و تسهیلاتی که

آزادی و شکوفایی فردی را ارتقا می‌دهد، تکمیل شود. در حال حاضر مجموعه‌ی وسیعی از ادبیات درمورد نوع مناسب حقوق و تسهیلات گروهی برای شرایط مختلف و گروه‌های اقلیت گوناگون وجود دارد.

اما گسترش حقوق گروهی و تسهیلات به اقلیت‌های قومی فرهنگی در داخل یک دولت لیبرال منجر به تنش آشکاری می‌شود. هنگامی که دولت از طریق حقوق جمعی به دنبال بهبود وضعیت گروه‌های اقلیت و اعضای آن‌ها نسبت به جامعه‌ی بزرگ‌تر است. می‌تواند وضعیت اعضای ضعیف‌تر در گروه را نیز تضعیف کند. سوزان مولر اوکین چندفرهنگی را به همین دلیل مورد انتقاد قرار می‌دهد و استدلال می‌کند که حقوق گروهی اغلب تبعیت زنان را در گروه‌ها تقویت می‌کند (اوکین ۱۹۹۸، ۱۹۹۹) و آیلت شاپار، که نسبت به پروژه چندفرهنگی بیشتر همدردی می‌کند، با این وجود متوجه می‌شود که تسهیلات چندفرهنگی می‌تواند پویایی قدرت را در محروم‌ترین اعضای گروه، به ویژه زنان و حتی آسیب‌پذیرترها، تقویت می‌کند. او این را پارادوکس آسیب‌پذیری چندفرهنگی می‌نامد (شاپار ۲۰۰۰، ۲۰۰۱). هریک به دنبال تضمین این هستند که تلاش‌ها برای تامین عدالت برای گروه‌های اقلیت، موقعیت آسیب‌پذیر زنان را در چنین گروه‌هایی تضعیف نکند.

اقلیت‌ها در میان اقلیت‌ها: مشکلی برای چند فرهنگ‌گرایان لیبرال

من با تشخیص آن‌ها موافق هستم و همدردی گسترده‌ای با درمان‌های توصیه‌شده آن‌ها دارند. با این حال، من معتقدم که محققان طبقه افرادی را که تناقض برای آن‌ها بیشتر مورد تهدید قرار می‌گیرد، نادیده گرفته‌اند: کودکان. این افراد خردسال در اقلیت‌ها هستند که از همه محروم‌تر هستند و بنابراین آسیب‌پذیرترین افراد در برابر پیامدهای پایین‌دست یا ناخواسته یک سیاست چندفرهنگی هستند.

این به دلایل مختلف این‌طور است اما مهم‌ترین آن‌ها این واقعیت است که انواع حقوق و تسهیلاتی که اقلیت‌های فرهنگی قومی به دنبال آن هستند. اغلب تاثیر بسیار بیش‌تری بر کودکان نسبت به بزرگسالان دارد. من در اینجا بر یکی از آشناترین این حقوق و تسهیلات تمرکز خواهم کرد: اعمال کنترل بر ترتیبات آموزشی.

چنین کنترلی به دو شکل کلی است؛ یا از طریق جداکردن مدارس یا برنامه‌های درسی فرهنگی محور. گاهی اقوات بات هزینه‌ی عمومی یا از طریق حق معافیت از الزامات آموزشی: مانند قوانین حضور و غیاب اجباری.

به راحتی می‌توان درک کرد که چرا در کشورهای دارای تنوع فرهنگی، کنترل بر آموزش بسیار مهم است. اول، و بدیهی‌ترین، مدارس وسیله‌ای مرکزی برای انتقال فرهنگی هستند؛ شاید مهم‌ترین وسیله بعد از خانواده.



مدارس بیشتر از جامعه‌پذیری در خانه، نقش مهمی در ساختن کودک درمورد هنجارها، باورها و مناسک گروه بزرگ‌تر، شکل‌دادن و تعمیق هویت فرهنگی آن‌ها در این فرآیند ایفا می‌کنند.

به همین دلیل، چه از نظر تاریخی و چه در حال حاضر، بسیاری از والدین مدرسه‌ای برای فرزندانشان نه تنها براساس کیفیت تحصیلی، بلکه همچنین براساس ظاهر یا اعتقادات کودک کنار پسر یا دخترشان، انتخاب می‌کنند. اغلب در برنامه‌های درسی که مورد تبعیض قرار گرفته یا به حاشیه رانده شده‌اند، هردو به‌عنوان هدف صریح سیاست‌های دولتی قرار می‌گیرند.

مدارس در بسیاری از نقاط جهان، به ویژه در ایالات متحده، از لحاظ تاریخی تلاش کرده‌اند تا از این منطقه خارج شوند و کودکان اعضای بزرگسال گروه‌های اقلیت را به فرهنگ اکثریت جذب کنند.

مدارس به طرز ماهرانه‌تری اغلب در برنامه‌های درسی خود در شناخت وجود و تاریخ بسیاری از گروه‌های اقلیت شکست خورده‌اند و اقلیت‌ها را به سمت احساس دیده‌نشدن، حقارت و شهروندی درجه دوم و سوم، سوق داده‌اند. کنترل بر تحصیل نیز به این معنی است که مسئولین می‌توانند تصمیم بگیرند که اصلاً چه کسی تحصیل کند. مدارس اغلب حضور

اقلیت‌ها در میان اقلیت‌ها: مشکلی برای چند فرهنگ‌گرایان لیبرال

کودکان را محدود می‌کنند و هنجارهای خاصی را در مورد کسانی که آموزش‌پذیر یا شایسته آموزش تلقی می‌شوند، تقویت می‌کنند. تاریخ ایالات متحده را در نظر بگیرید. جلوگیری از حضور آمریکایی‌های آفریقایی تبار در مدارس، یا اجبار آن‌ها به حضور در مدارس فقیر، با رویه فعلی در بسیاری از نقاط جهان که فقط پسران را آموزش می‌دهد.

در این فصل پیش‌فرض‌های آموزشی و پیامدهای کار چندین نظریه‌پرداز چندفرهنگی را بررسی می‌کنم که خود را در چارچوب سنت لیبرال می‌شناسند: آویشای مارگالیت و موشه هالبرتال و جوزف راز. من ادعا می‌کنم که آن‌ها از چندفرهنگی دفاع می‌کنند، تسهیلات آموزشی، خطرات بالقوه اسکان را نادیده می‌گیرد. با این حال، نمی‌خواهم ترس معمولی‌ای که گسترش می‌یابد را تحت فشار قرار دهم که حقوق فرهنگی ارزش شهروندی مشترک را تهدید می‌کند و منجر به بالکانیزاسیون می‌شود. احساس من این است که حداقل در مورد ایالات متحده، چنین ترس‌هایی بسیار اغراق‌آمیز هستند.

نگرانی من این است که سیاست‌های اقامتی که به منظور ارتقا یا حفظ گروه‌های فرهنگی هستند، به طور بالقوه یکپارچگی گروه را فراتر از آزادی و برابر افراد، به ویژه کودکان، قرار می‌دهند.

به‌ویژه، سیاست‌های اسکان چندفرهنگی در آموزش و پرورش که حقوق مدارس مجزا یا معافیت‌های عمده‌فروشی از مقررات دولتی را اعطا می‌کنند، در برخی شرایط ظلم به کودکان را تحریم می‌کنند.

مارگالیت و هالبرتان و راز ادعا می‌کنند که نظریه‌های مربوط به خود به طور مشخص لیبرال باقی می‌مانند؛ زیرا هدف آن‌ها تضمین یک به اصطلاح «حق خروج» از هر گروهی است. درحالی که آزادی جداشدن از یک گروه، جست‌وجوی خوشبختی در جای دیگر، درواقع برای سنت لیبرال مرکزی است. من استدلال می‌کنم که حقوق گروه، به ویژه زمانی که به گروه‌هایی تعمیم می‌یابد که می‌خواهند فرزندان خود را از تحصیل لیبرال محروم کنند، ممکن است به ناتوانی یا فقر شدید جامعه کودکان برای خروج کمک کند. آن‌ها ممکن است در عوض برای زندانی‌کردن کودکان در یک گروه فرهنگی خدمت کنند.

درحالی که هدف این فصل کاملاً انتقادی است، نظرات من به برخی پیشنهادات سازنده بسیار واضح درمورد آموزش خودمختاری اشاره دارد که در جاهای دیگر مفصلاً ازشان دفاع کردم (ریچ ۲۰۰۲). مقررات مدارس که جوان‌ترین شهروندان دولت در آن‌ها تحصیل می‌کنند، چیزی نیست که بتوان به سادگی از آن چشم‌پوشی کرد و نتیجه می‌گیرم که

اقلیت‌ها در میان اقلیت‌ها: مشکلی برای چند فرهنگ‌گرایان لیبرال

این قطعا چیزی نیست که دولت لیبرال باید به عنوان یک اصل چندفرهنگی به اقلیت‌های قومی فرهنگی واگذار کند.

### حق فرهنگ؟

ابتدا به کار قوی مارگالیت و هالبرتال توجه کنید که اساسی‌ترین ادعای اقریبا همهی نظریه‌های چندفرهنگی را بیان می‌کنند: آزادی و شکوفایی فردی به طور اساسی به وابستگی‌های فرهنگی فرد بستگی دارد. این ادعای نسبتاً غیرقابل اعتراض منجر به چیزی می‌شود که در نهایت، یک استدلال بسیار ابتدایی است: اگر فرهنگ برای آزادی و شکوفایی فردی اهمیت دارد، لیبرال‌ها که به دنبال حفظ آزادی و تسهیل شکوفایی فردی هستند، باید به فرهنگ نیز توجه کنند.

بنابراین مارگالیت و هالبرتال بحث خود را با این ادعای ساده اما دراماتیک آغاز می‌کنند: «انسان‌ها حق فرهنگ دارند؛ نه هر فرهنگی، بلکه فرهنگ خودشان» (مارگالیت و هالبرتال ۱۹۹۴: ۴۹۱).

با این حال، در این‌جا توجه داشته باشید که ادعای کلیدی این نیست که پیوسته‌های فرهنگ فی‌نفسه مهم هستند، بلکه این است که دلبستگی به فرهنگ خود مهم است. اکنون

احتمالا این حقیقت پیش پا افتاده است که مردم برای داشتن زندگی رضایت‌بخش به وابستگی‌های فرهنگی نیاز دارند اما این کاملاً سوال دیگری است؛ که آیا مردم باید همیشه به گروه‌های فرهنگی خود وابسته باشند تا زندگی رضایت‌بخشی داشته باشند یا خیر؟ و قبل از این سوال، ما باید از تعداد زیادی از دیگران در مورد معنای «فرهنگ خود» بپرسیم:

فرهنگ خود فرد چگونه شناسایی می‌شود؟ عامل (های) شناسایی چه کسی خواهد بود؟ آیا امکان پیوست فرهنگی متعدد وجود دارد؟ آیا مردم می‌توانند وفاداری‌های فرهنگی را تغییر دهند؟

این پرسش‌های آشنا مشکلات اولیه را برای مارگالیت و هالبرتال ایجاد می‌کنند، اما مهم است که ابتدا بپرسیم از مفهوم حق بر فرهنگ چه نتیجه‌ای می‌گیرد. از نظر مارگالیت و هالبرتال، «حق فرهنگ ممکن است مستلزم دادن وضعیتی به گروه‌ها باشد که با وضعیت فرد در در یک دولت لیبرال در تضاد است» و اینکه «حفاظت از فرهنگ‌ها خارج از حقوق بشر برای فرهنگ ممکن است به شکل تعهدی برای حمایت از فرهنگ‌هایی باشد که حقوق افراد را در یک جامعه لیبرال نادیده می‌گیرند» (مارگالیت و هالبرتال، ۱۹۹۴: ۴۹۱).

اقلیت‌ها در میان اقلیت‌ها: مشکلی برای چند فرهنگ‌گرایان لیبرال

علاوه بر این، آن‌ها می‌گویند که دولت لیبرال باید «موضع خنثی و کمک فعالانه به فرهنگ‌های نیازمند خود را رها کند». نه به این دلیل که به نفع اکثریت است، بلکه به این دلیل که لازم است «امکان حفظ هویت خود را برای اعضای گروه‌های اقلیت فراهم کنیم» (مارگالیت و هاربرتال، ۱۹۹۴: ۴۹۲). بنابراین، نیروی محرک در پس حق فرهنگ، علاقه به موجودیت گروه‌های فرهنگی اقلیتی است.

پس برای مارگالیت و هاربرتال، همذات‌پنداری با فرهنگ خود از چنان اهمیتی برخوردار است که حقی را ایجاد می‌کند که بر سایر باورهای لیبرال سنتی در زمینه آزادی انتخاب، تشکل و حرکات غلبه می‌کند. ممکن است به گروه‌های فرهنگی اقلیت اجازه داده شود که محدودیت‌های خاصی را برای اعضای آن‌ها و همچنین مقررات خاصی در مورد افراد خارجی اعمال کنند. مارگالیت و هاربرتال می‌گویند برای مثال، حق فرهنگ به گروه‌ها اجازه می‌دهد فقط ازدواج‌های سنتی را به رسمیت بشناسند یا ورود افراد خارجی یا زندگی در یک منطقه‌ی جغرافیایی خاص را ممنوع کنند. علاوه بر این، آن‌ها با از یهودیان اولترا ارتدوکس در اسرائیل به عنوان مثالی در مورد دفاع از حق بر مسائل فرهنگی در دفاع از موقعیت پایین‌دست زنان در گروه استفاده می‌کنند (مارگالیت و هاربرتال، ۱۹۹۴، ۴۹۱-۲).

من معتقدم مهم‌ترین پیامدهای حق بر فرهنگ مربوط به تحصیل است. حق فرهنگ برای مارگالیت و هاربرتال، حق تحصیل جداگانه با یارانه عمومی را توجیه می‌کند. آن‌ها استدلال می‌کنند که حق فرهنگ و امتیازات ناشی از آن صرفاً برای محافظت از فرهنگ‌هایی که در خطر ناپدید شدن هستند، نیست بلکه برای کمک به گروه اقلیتی که «حفظ جنبه‌های خاص فرهنگ خود بدون این امتیازات» را دشوار می‌داند، است (مارگالیت و هاربرتال، ۱۹۹۴:۵۰۶).

بنابراین برای گروه‌هایی که توانایی انتقال ارزش‌ها و باورهای فرهنگی‌شان به کودکان ممکن است با حضور در مدارس دولتی به خطر بیفتد یا تضعیف شود، دولت باید کمک‌های عمومی را برای موسسات آموزشی جداگانه فراهم کند. مارگالیت و هاربرتال می‌گویند که درمورد اسرائیل، هم یهودیان اولترا اورتدوکس و هم اسرائیلی‌های عرب باید اجازه‌ی ایجاد و نگهداری مدارس جداگانه با هزینه‌ی عمومی را داشته باشند (مارگالیت و هالبرتال، ۱۹۹۴: ۵۰۷، ۴۹۳). آیا دولت باید به تنظیم یا نظارت بر ساختار و محتوای موسسات آموزشی جداگانه درمورد هر گروه فرهنگی خاص ادامه دهد؟ مارگالیت و هالبرتال با اشاره به جامعه اولترا اورتدوکس خاطرنشان می‌کند که «برنامه درسی منحصرًا توسط جامعه کنترل می‌شود و تبعیض آشکاری بین آموزش دختران و

اقلیت‌ها در میان اقلیت‌ها: مشکلی برای چند فرهنگ‌گرایان لیبرال

پسران وجود دارد» (مارگالیت و هالبرتال، ۱۹۹۴: ۴۹۳). پسران به مطالعه‌ی مادام‌العمر تورات می‌پردازند و تقریباً هیچ موضوع سکولاری را نمی‌آموزند. دختران برنامه درسی متفاوتی دریافت می‌کنند و تحصیلات خود را قبل از بیست سالگی کامل می‌کنند. مارگالیت و هالبرتال با جمع‌بندی موضع خود، حق مشروط کنترل دسترسی به همسایگی یک جامعه را بر اساس توزان منافع جامعه و بارهایی که دسترسی افراد خارجی را محدود می‌کنند، با حق ظاهراً مطلق برای حفظ موسسات آموزشی مجزا مقایسه می‌کنند. حق فرهنگ برای مارگالیت و هالبرتال به این معناست که گروه‌های فرهنگی، بدون نظارت دولتی اما با حمایت ملی باید اجازه داشته باشند که آموزش و پرورش جوان‌ترین اعضای خود را هدایت و کنترل کنند.

باتوجه به این لیست از پیامدهای مربوط به ازدواج، دسترسی جغرافیایی و آموزش، تشخیص چگونگی ایجاد حق برای فرهنگ منجر به تعارضات بالقوه با باورهای لیبرال اساسی می‌شود. اگر دولت لیبرال، آزادی و برابری افراد را جدی می‌گیرد، نمی‌تواند اجازه‌ی یک برنامه‌ی حقوق فرهنگی از نوع پیشنهادی مارگالیت و هالبرتال را بدهد. دلیل آن این است که به منظور حفظ فرهنگ، حقوقی که به گروه‌ها تعلق می‌گیرد ممکن است رفتار غیرلیبرال با اعضای گروه را تحریم



کند و به نادیده‌گرفتن احتمالی رشد و حفظ فضائل مدنی و سیاسی در کودکان اشاره نکند.

همان‌طور که مارگالیت و هالبرتال اجازه می‌دهند، «استقلال قضایی در مسائل زناشویی و خانوادگی» ممکن است در ابتدا به عنوان موردی علیه لیبرالیسم فرضی نظریه‌ی ۱ واجد شرایط باشد (مارگالیت و هالبرتال، ۱۹۹۴: ۵۰۷) اما موضع خود را در مورد آموزش جداگانه و مثال اولترا اورتدکس در نظر بگیرید.

چگونه می‌توان به دلایل لیبرال از یک سیستم آموزشی دفاع کرد که در آن دختران از فرصت‌های آموزشی برابر محروم هستند؟ منظور من از دسترسی برابر به مدارس و برنامه‌های درسی است. از دیدگاه لیبرال، این موضوع به اندازه‌ی این واقعیت که پسران از فرصت مطالعه هرچیز غیرمذهبی محروم می‌شوند، نگران‌کننده است. نظریه دوم اینکه با توجه به اینکه مارگالیت و هالبرتال اذعان می‌کنند که «فرهنگ اولترا اورتدکس اساساً غیر لیبرال است» و «هیچ جنبه‌ای از زندگی اعضای آن که به طور فعال گاهی تا حد اجبار مداخله نمی‌کنند» (مارگالیت و هالبرتال، ۱۹۹۴: ۴۹۳-۴۹۲)، مدرسه‌ای که موقعیت درجه دوم را برای زنان تداوم می‌بخشد و پسران را از تعامل با فرهنگ سکولار محافظت می‌کند، با علاقه‌ی لیبرال‌ها به آزادی، برابری و شهروندی مشارکتی

اقلیت‌ها در میان اقلیت‌ها: مشکلی برای چند فرهنگ‌گرایان لیبرال

ناسازگار است. حقوق گروهی از نوع توصیف‌شده توسط مارگالیت و هالبرتال امکان رفتار غیرلیبرال با افراد درون گروه را فراهم می‌کند.

مارگالیت و هالبرتال ممکن است به دو صورت پاسخ دهند. اول، آن‌ها ممکن است بگویند که حقوق فرهنگی تنها تا جایی ارزشمند است که به نفع افراد باشد. آنچه آن‌ها می‌گویند این است که: «حق فرهنگی فرد از این واقعیت ناشی می‌شود که هر فرد علاقه‌ای اساسی به هویت شخصی خود دارد؛ یعنی حفظ شیوه‌ی زندگی و ویژگی‌های خود که برای او و سایر اعضای گروه فرهنگی‌اش، مولفه‌های هویت مرکزی هستند» (مارگالیت و هالبرتال ۱۹۹۴: ۵۰۵) اما مفهوم هویت شخصیت به عنوان زمینه‌ای برای حق فرهنگ به نظر من در بهترین حالت، بحث‌برانگیز و در بدترین حالت، غیرمنسجم است. آیا همه‌ی پیروان فردی یک فرهنگ دارای هویت شخصیتی مشابهی هستند؟ آیا هویت‌های شخصیتی باید از واحد فرهنگی‌ای که در آن متولد شده‌اند ناشی شوند؟ آیا آن‌ها در طول زمان تغییر می‌کنند؟ آیا یک فرد می‌تواند از مواد فرهنگی هویت شخصیتی چندگانه بسازد؟ بعداً در این فصل در مورد اهمیت این جایگزین جهانی توضیح خواهم داد. دوم، مارگالیت و هالبرتال با یادآوری این موضوع به خوانندگان که «حق فرهنگ براساس سهم آن در منافع

اساسی افراد است»، استدلال می‌کنند که هر فردی باید در صورت تمایل، همیشه حق خروج از یک فرهنگ را داشته باشد. آن‌ها می‌نویسند که «اجبارکردن کسانی را که می‌خواهند فرهنگ را ترک کنند و ماندن در آن به این بهانه اگر مردم شروع به ترک کنند، فرهنگ از بین می‌رود، توجیه نمی‌کند» (مارگالیت و هالبرتال، ۱۹۹۴: ۵۰۸). هدف آن‌ها، مطابق با ارزش استقلال شخصی، ازج نهادن به ظرفیت افراد برای بررسی زندگی خود و حفظ آزادی تشکل با محروم کردن گروه‌های فرهنگی از حق ممنوعیت خروج است. اما آیا حقوقی که خودشان تایید می‌کنند با حق خروج معنی‌دار سازگار است؟ با توجه به محدودیت‌هایی که مارگالیت و هالبرتال تمایل دارند حتی در میان گروه‌های غیرلیبرال خود تحمل کنند، این امر به سختی انجام می‌شود. به نظر می‌رسد این مورد است که صرفاً اعلام اینکه گروه‌های فرهنگی نمی‌توانند اعضای خود را از خروج منع کنند. ایجاد ظرفیت برای افراد با استفاده از این حق موضوعی کاملاً متفاوت است. تمایز در اینجا یک تمایز آشنا است؛ یعنی بین آزادی‌های رسمی و ارزش واقعی آزادی‌ها.

مارگالیت و هالبرتال بیش از حد مایل هستند که شرایط اولیه برای اعمال حق خروج به نام تضمین تداوم وجود گروه قربانی کنند تا هویت شخصی یک فرد حفظ شود.

حق (مطلق) گروه‌های فرهنگی برای جداسازی موسسات آموزشی که مارگالیت و هالبرتال از آن دفاع می‌کنند را در نظر بگیرید. آموزش فوق‌ارتدوکسی‌ای که آن‌ها توصیف می‌کنند، در تلاش برای محافظت از دانش‌آموزان در مقابل جامعه‌ی سکولار، در تقویت نابرابری جنسی، بعید به نظر می‌رسد که نقشی در ایجاد شرایطی ایفا کند که دانش‌آموزان بتوانند وابستگی‌های مذهبی خود را تجدید نظر یا رد کنند (به نظر می‌رسد به همان اندازه بعید به نظر می‌رسد که به کودکان مهارت‌ها و رفتارهای مدنی‌ای را آموزش دهد که آن‌ها برای آگاهی و شهروندان فعال نیاز دارند). در واقع، آموزش فوق‌ارتدکس دقیقاً برای جلوگیری از آن طراحی شده‌است اما می‌توانیم سناریوهای بسیار بدتری را تصور کنیم. اگر هنجارهای یک گروه فرهنگی به‌طور مداوم این پیام را تقویت می‌کنند که دختران و زنان منشا شر، وسوسه‌های جنسی یا صرفاً از همه جهات نابرابر از مردان هستند، آیا مارگالیت و هالبرتال از مدارس که این درس‌ها را آموزش می‌دهند، دفاع می‌کنند؟ اگر هدف هنجارهای یک گروه فرهنگی از کار انداختن آن به‌طور سیستماتیک باشد، آیا مارگالیت و هالبرتال از یک سیستم آموزشی که برای پیشبرد این هدف طراحی شده‌است، توانایی پسران در تفکر

انتقادی به جز در رابطه با تلمود، یا پذیرش اشتباه دستورات بزرگان را دارند؟ اگر پاسخ منفی است، مارگالیت و هالبرتال هیچ معیاری برای تشخیص اهداف و اشکال قابل قبول از غیرقابل قبول و اشکال آموزش جداگانه ارائه نمی‌دهند. به اعتراف خودشان، آزادی نسبی یا غیرآزاد بودن شیوه‌های گروهی به عنوان چنین معیاری به حساب نمی‌آید. در واقع آن‌ها به دور از تمایز بین شیوه‌های آموزشی لیبرال و غیرلیبرال، پیشنهاد می‌کنند که دولت نه تنها باید مدارس جداگانه را تحمل کند، بلکه باید فعالانه از آن‌ها حمایت مالی کند. با این حال، وقتی گروه‌های فرهنگی در فعالیت‌های آموزشی خود غیرلیبرال هستند، سخت است باور کنیم که حق خروج مارگالیت و هالبرتال تضمینی برای افراد دارد. حقوق خروج بدون ظرفیت اعمال آن‌ها، بی‌معنی است. مارگالیت و هالبرتال در تکیه بر حق استراتژی خروج خود تنها نیستند. به نظر می‌رسد که نظریه‌پردازان چندفرهنگی اغلب عدالت را مشروط به حقوق گروهی پیشنهادی یا تطبیق با حقوق خارج شدن افراد می‌کنند. با این حال، همان‌طور که کاس سانستاین استدلال کرده‌است، ترجیحات یک فرد اغلب خود را با محیطی که در آن شکل می‌گیرند، تطبیق می‌یابند؛ حتی زمانی که محیط‌زیست موانعی را برای مواجهه با تنوع ایجاد می‌کند. سانستاین می‌نویسد که در نتیجه، ترجیحات

مردم زمانی که با پس‌زمینه‌ی ناعادلانه سازگار هستند، نباید مورد احترام قرار گیرند. در چنین شرایطی، حتی مشخص نیست که آیا ترجیحات مربوطه به‌طور واقعی «برای آن‌ها» هستند یا خیر (سانستاین، ۱۹۹۹: ۸۸). بنابراین ممکن است در مورد ترجیحات بیان‌شده‌ی بزرگسالانی که آموزش‌های استثنایی غیرلیبرالی دریافت کرده‌اند، تعجب کنیم که آیا آن‌ها تلقین شده‌اند یا نه. به سختی می‌توان مشاهده کرد که چگونه یک دولت لیبرال می‌تواند چندفرهنگی را توجیه کند که به تسهیلات آموزش و پرورش اجازه‌ی تلقین یافتن می‌دهد.

اما تا زمانی که آموزشی ارائه نشود که تلقین نکند، ترجیحات فرد را به‌طور سیستماتیک و به مرور زمان شخصیت او را برای حفظ هنجارهای فرهنگی تطبیق ندهد، استراتژی حق خروج ناگزیر از بین می‌رود. اگر استراتژی حق خروج جتی منسجم باشد، افراد باید این ظرفیت را به‌دست آورند که ارزش وفاداری مستمر به هنجارها و عملکردهای فرهنگی و درنهایت به خود گروه (و البته به دولت بزرگ‌تر) را زیر سوال ببرند. این امر صرفاً برای شروع فرآیند تصمیم‌گیری برای خود لازم است که آیا خروج از گروه، با در نظر گرفتن همه‌ی جوانب، یک پیگیری مطلوب است یا خیر.

درواقع ممکن است نگرانی دیگری درمورد استراتژی حق خروج ابراز کنیم. دقیقاً به این دلیل که حتی اگر فرد قادر به انجام آن باشد، خروج از گروه در دنیای واقعی یک تصمیم بسیار مهم است. از آنجایی که کودکان هنوز برای مراقبت به خانواده‌ی خود وابسته هستند، بسیار بعید است که بسیار از کودکان از گزینه‌ی خروج استفاده کنند؛ حتی اگر بتوانند آن را در نظر بگیرند. درمورد بزرگسالان، کسانی که قصد خروج از کشور را دارند، احتمالاً کسانی هستند که قبلاً در معرض رفتار غیرلیبرال و ناعادلانه قرار گرفته‌اند؛ برای مثال، مخالفان داخلی یا زنان. تا جایی که حقوق یا تسهیلات گروهی مشروط به توانایی فرد برای خروج است، بار چنین تسهیلاتی اغلب بر دوش اعضای گروه اقلیت است که درحال حاضر، آسیب‌پذیرترین هستند. همان‌طور که آیلت شاپار اشاره می‌کند، اگر دولتی حقوق جمعی را به یک گروه اقلیت تعمیم دهد و تنش‌هایی بین یک فرد و گروه ایجاد شود، این فرد است که باید با تصمیم‌گیری درمورد ماندن یا نماندن، تنش را حل کند. با چشم‌پوشی از توزیع قدرت متفاوت در سلسه مراتب گروه و نادیده‌گرفتن نقش نمادین تشدیدشده‌ی زنان در رابطه با سایر اعضای گروه، منطق حق خروج یک عضو را مجبور به انتخاب مجازات می‌کند؛ یا همه‌ی گروه اعمال گروه را بپذیرند، از جمله آن‌هایی که

اقلیت‌ها در میان اقلیت‌ها: مشکلی برای چند فرهنگ‌گرایان لیبرال

حقوق اساسی شهروندی خود را نقش یا به نحوی ترک می‌کنند (شاچار، ۲۰۰۰: ۸۰).

بنابراین، حتی اگر آموزش و پرورش توانایی اساسی و همچنین رسمی برای خروج را برای کودکان فراهم کند، ممکن است نگران عدالت کلی استراتژی حق خروج باشیم.

من نتیجه می‌گیرم که حتی اگر مارگالیت و هالبرتال بتوانند با موفقیت به سوالات دشوار در مورد اینکه داشتن حق بر فرهنگ شخصی که این بخش را با آن شروع کردم پاسخ دهند و با فرض اینکه می‌توان موضوع گیج‌کننده‌ی هویت شخصیتی را روشن کرد، نظریه‌ی آن‌ها شکست می‌خورد.

زمینه‌های لیبرالی اگر حق خروج چیزی هستند که نظریه‌ی آن‌ها را به یک نظریه‌ی چندفرهنگی لیبرال تبدیل می‌کند، حقوق گروهی که آن‌ها از آن‌ها دفاع می‌کنند، به ویژه کمک هزینه برای سیستم‌های آموزشی جداگانه و یارانه‌ای عمومی، به طور بالقوه امکان خروج را از ابتدا تضعیف می‌کند. حداقل ما بدون هیچ بحثی می‌توانیم بگوییم که با توجه به مدارس جداگانه، ظرفیت خروج از یک گروه به طور متفاوتی بین شهروندان توزیع می‌شود. نظریه‌ی چندفرهنگی لیبرال مارگالیت و هالبرتال عمیقاً در دسرساز است زیرا در حالی که ادعا می‌کند شکوفایی افراد را در ذهن دارد، در خدمت حفظ یکپارچگی گروه‌های فرهنگی به قیمت بالقوه‌ی آزادی و



برابری افراد در درون گروه‌ها است. ما توانستیم با این پرسش که آیا نظریه‌ی چندفرهنگی که از حق گروه‌های فرهنگی برای رفتار غیرمجاز با اعضای خود حمایت می‌کند، سزاوار است که نظریه‌ی لیبرال خوانده شود، مشکل را به طور کلی‌تر مطرح کردیم. مارگالیت و هالبرتال دلیلی برای پاسخ مثبت ارائه نکردند.

### نزدیک‌بینی چندفرهنگ‌گرایی لیبرال راز

جوزف راز ادعا کرده‌است که لیبرالیسم به یک معنا مستلزم چندفرهنگی است. راز نسخه‌ای کاملاً لیبرال از چندفرهنگ‌گرایی را ارائه می‌دهد که از استقلال فردی یا عبارات تاکیدی دفاع می‌کند و از انتخاب در درون و بیرون فرهنگ‌ها حمایت می‌کند. با این حال، علی‌رغم چندفرهنگی لیبرال راز، نظریه‌ی او از دو مشکل مهم رنج می‌برد:

اول، راز به دروغ فرض می‌کند که افراد دارای وفاداری یا وابستگی به یک فرهنگ واحد هستند. همان‌طور که جوامع ممکن است دچار چندفرهنگی باشند، افراد نیز ممکن است چندفرهنگی باشند.

دوم، نظریه‌ی راز اغلب نسبت به وجود کودکان کور است. این خلا او را به ارائه‌ی استدلال‌هایی درمورد خودمختاری سوق می‌دهد که درنهایت متناقض هستند. راز قویا از خودمختاری برای همه‌ی افراد حمایت می‌کند اما به نظر

اقلیت‌ها در میان اقلیت‌ها: مشکلی برای چند فرهنگ‌گرایان لیبرال

می‌رسد که آماده است تا استقلال گروه‌های فرهنگی را از هرگونه تلاش دولتی برای ایجاد خودمختاری در فرزندان‌شان مستثنی کند. در مجموع، این مشکلات سودمندی عملی و انسجام نهایی چندفرهنگ‌گرایی لیبرال راز را زیر سوال می‌برد.

راز ادعای خود را برای چندفرهنگی لیبرال براساس علاقه‌ای که در قلب خود به‌طور لیبرال کلاسیک دارد، به آزادی و رفاه افراد می‌سازد. از نظر راز، لیبرالیسم انتخاب خودمختار را تعالی می‌بخشد که به نوبه‌ی خود به افراد تعریف خود را از آزادی می‌دهد و شکوفایی فرد را ممکن می‌سازد.

لیبرالیسم برای مردم ارزشی را حفظ می‌کند که مسئولیت زندگی خود را برعهده دارند و مسیر خود را با انتخاب‌های پی‌درپی آن‌ها ترسیم می‌کند (۱۷۵:۱۹۹۴). خودآفرینی رادیکال یک فانتزی آرمان شهری (یا شاید دیستوپیایی) است. ما خودمان را خلق نمی‌کنیم، یا از میان گزینه‌های زندگی، بدون پیوند با دنیای اجتماعی، انتخاب نمی‌کنیم؛ برعکس، انتخاب‌ها فقط در یک زمینه‌ی اجتماعی معنا پیدا می‌کنند. انتخاب خودمختار معانی مشترک و شیوه‌های مشترک بین افراد را پیش‌فرض می‌گیرد.

زمینه‌ی اجتماعی‌ای که راز در ذهن دارد کاملاً مشخص است: باید یک گروه فرهنگی باشد. «تنها از طریق اجتماعی‌شدن

در یک فرهنگ می‌توان از گزینه‌هایی استفاده کرد که به زندگی معنا می‌بخشند. به‌طور کلی، عضویت فرهنگی فرد افق فرصت‌هایی که فرد ممکن است به آن تبدیل شود یا (اگر بزرگ‌تر باشد)، آنچه ممکن است بوده باشد را تعیین می‌کند» (۱۹۹۴:۷۷). علاوه‌براین، راز استدلال می‌کند که ارتباط یک فرد با یک گروه فرهنگی، احساس هویت فرد را تشکیل می‌دهد. ۶. با درخطرافتادن شرافت و حیثیت هویت، به این نتیجه می‌رسد که کوچک‌کردن، یا بدتر از آن، آزار و اذیت گروه فرهنگی نسبت به اعضای آن گروه گروه، توهین و تبعیض به حساب می‌آید. اگر دولت‌های لیبرال به شکوفایی شهروندان خود علاقه‌مند هستند، لزوماً باید به سعادت گروه‌های فرهنگی متنوعی که در داخل مرزهای خود زندگی می‌کنند، علاقه نشان دهند. به‌گفته‌ی راز این به این دلیل نیست که گروه‌های فرهنگی دارای اهمیت اخلاقی مستقل و برجسته‌ای هستند، بلکه به این دلیل است که ادغام در یک گروه فرهنگی یک امر مهم است.

«پیش‌شرط و عاملی که به آزادی فردی شکل و محتوا می‌بخشد» (۱۹۹۴:۱۷۸). از آن‌جا که لیبرال‌ها به فکر آزادی و سعادت افراد هستند، باید به حیات گروه‌های فرهنگی نیز بپردازند؛ بنابراین، آگاهی و حمایت از سیاست‌های

اقلیت‌ها در میان اقلیت‌ها: مشکلی برای چند فرهنگ‌گرایان لیبرال

چندفرهنگی مستقیماً از تأکید اساسی لیبرالیسم بر آزادی و رفاه فردی ناشی می‌شود.

دو ویژگی دیگر چندفرهنگی لیبرال راز در این‌جا قابل ذکر هستند: اول، راز اظهار می‌دارد که استقلال (توانایی انتخاب آزادانه)، بدون تنوع گزینه‌های ارزشمندی که می‌توان از میان آن‌ها انتخاب کرد، بی‌معنی است. علاقه‌ی یک لیبرال به تقویت خودمختاری، همان‌طور که راز گاهی اوقات در میان گروه‌های فرهنگی می‌گوید، به این معنی است که ارتباط یک فرد با یه گروه فرهنگی باید مورداحترام و ایمن باشد و فرد باید

از میزان واقعی انتخاب در آن گروه فرهنگی برخوردار باشد. راز می‌نویسد خودمختاری تنها زمانی ارزشمند است که فردی مسیر زندگی خود را از طریق انتخاب‌های مهم در میان گزینه‌های متنوع و ارزشمند هدایت کند. او تأکید می‌کند که: «تصویری که این لیبرالیسم منکثر و مبتنی بر خودمختاری نشان می‌دهد، تصویری است که در آن جامعه و نهادهای آن طیف وسیعی از اشکال متنوع زندگی را پرورش داده و تشویق می‌کنند که در میان آن افراد آزادانه به انتخاب خود رها می‌شوند» (راز ۱۹۹۴: ۱۱۹، ۱۲۳). آزادی و شکوفایی از نظر راز به معنای داشتن خودمختاری برای انتخاب در درون و بیرون گروه‌های فرهنگی است. به همین دلیل، راز همچنین

از «حق خروج» دفاع می‌کند که منظور او «حق هر فرد برای ترک گروه فرهنگی خود» است (۱۸۱). ارزش‌گذاری برای خودمختاری در درون گروه‌ها، محدودیت‌هایی را درمورد آنچه دولت می‌تواند با گروه‌ها و افراد انجام دهد، ایجاد می‌کند. ۷. ارزش‌گذاری برای استقلال در میان گروه‌ها، محدودیت‌هایی را درمورد آنچه گروه‌های فرهنگی می‌توانند با اعضای خود انجام دهند، ایجاد می‌کند.

دوم، راز تصریح می‌کند که چندفرهنگی لیبرال به معنای موزه‌مانند حفظ گروه‌های فرهنگی نیست؛ تغییری اجتناب‌ناپذیر است. فرهنگ‌ها پویا هستند. «چندفرهنگ‌گرایی لیبرال»، سیاست حفظ و فسیل کردن برخی فرهنگ‌ها در حالت بکرشان نیست» (راز ۱۹۹۴: ۱۸۱). گروه‌های فرهنگی تنها تا جایی ارزشمند هستند که به رفاه طرفداران خود کمک کنند. وقتی گروه‌های فرهنگی سرکوب‌گر یا راکد هستند، چندفرهنگی لیبرال به مداخله توصیه می‌کند زیرا «فرهنگ‌های متحجر نمی‌توانند به خوبی به اعضای خود در جوامع معاصر خدمت کنند» (۱۸۲).

برخی از فرهنگ‌ها، مانند فرهنگ‌های برده‌داری، فرهنگ‌های تبعیض‌نژادی و فرهنگ‌های همجنس‌گرا، تنها با «خنثی کردن جنبه‌های ظالمانه‌شان» (۱۸۴) و تضمین حق خروج از آن‌ها قابل حمایت هستند. با این حال، راز در همه موارد به

اقلیت‌ها در میان اقلیت‌ها: مشکلی برای چند فرهنگ‌گرایان لیبرال

«خودداری و توجه در اندیشیدن به ابزار» (۱۸۵) مداخله  
تاکید می‌کند.

### *پیش‌فرض راز از تک‌فرهنگی فردی*

چندفرهنگ‌گرایی لیبرال راز سیاستی برای تقویت و تشویق است. شکوفایی فرهنگی و مادی گروه‌های فرهنگی در یک جامعه ضمن اینکه از حق خروج افراد از یک گروه فرهنگی در یک جامعه و در عین حال از حق خروج افراد از یک گروه فرهنگی نیز حمایت می‌کند؛ مثلاً به این معنی است که دولت باید سخاوتمندانه از سازمان‌های فرهنگی مستقل حمایت کند و اینکه موسسات دولتی و شرکت‌های خصوصی باید به سنت‌های (لباس، اعیاد و...) گروه‌های فرهنگی احترام بگذارند. همچنین پیامدهای مهمی برای آموزش دارد: درحالی که همه باید «تاریخ و سنت‌های همه‌ی فرهنگ‌های کشور» را بیاموزند و به آن احترام بگذارند. کودکان باید «در صورت تمایل والدین در فرهنگ گروه‌هایشان» آموزش ببینند (راز، ۱۹۹۴: ۱۸۹).

زبان راز در سراسر مقاله‌اش، به‌ویژه در اظهارات اخیر درباره‌ی آموزش، یکی از فرضیات اساسی او را نشان می‌دهد: افراد فقط به یک گروه فرهنگی تعلق دارند.

راز در همه جا تاکید می‌کند که آزادی و رفاه فردی تنها با «عضویت بلامانع در یک گروه فرهنگی محترم و شکوفا» امکان‌پذیر است (راز: ۱۹۹۴: ۱۸۹ همچنین ۸-۱۷۷، ۱۷۴). او خاطرنشان می‌کند که کودکان باید با «فرهنگ گروه‌های خود» آموزش ببینند. او فکر می‌کند که حقوق خروج به‌عنوان ضمانتی مهم «برای اعضای که نمی‌توانند در فرهنگ بومی خود راه‌های مناسبی را برای ابراز پیدا کنند» است (۱۸۷: تاکید من). راز در هیچ کجا امکان وفاداری‌های فرهنگی متعدد را نمی‌پذیرد. ۸. به عقیده‌ی راز، جوامع چندفرهنگی اما افراد تک‌فرهنگی هستند. چرا راز این فرض را می‌کند؟ در اینجا باید به تعریف راز از «گروه فرهنگی» بپردازیم. او نمی‌تواند تعریف دقیقی از گروه فرهنگی در مقاله‌ی چندفرهنگ‌گرایی لیبرال ارائه دهد. با این حال، او تعریف دقیق و مفصلی از یک خویشاوند بسیار نزدیک، شاید دوقلو، ارائه می‌دهد که شامل گروه‌ها در مقاله‌ای جداگانه است که با همکاری آویشای مارگالیت نوشته شده است. ۹. گروه‌های شامل «گروه‌هایی که با فرهنگ‌های فراگیر» و گروه‌هایی که در آن‌ها «هویت خود مهم است»، قرار دارند (راز و مارگالیت ۱۹۹۴: ۱۳۳). این در حال حاضر مانند یک «گروه فرهنگی» به نظر می‌رسد اما مهم‌تر از مقایسه، گفته‌ی راز است که «کلید توضیح در اهمیت این گروه‌ها برای رفاه اعضایشان است»

(راز و مارگالیت ۱۳۳:۱۹۹۴). علاوه‌براین، برهان این مقاله به موازات هم می‌باشد. استدلال مقاله‌ی چندفرهنگی راز، برای مثال، اهمیت عضویت در یک گروه فراگیر را برای توانایی انتخاب بحث می‌کند. از آنجایی که هویت در چنین گروه‌هایی گره خورده‌است، وقتی به گروه‌ها احترام گذاشته نشود، مضر است. پس تقریباً از هر نظر وقتی راز درباره‌ی گروه‌های فرهنگی صحبت می‌کند، به نظر بسیار شبیه گروه‌های فراگیری است که در جاهای دیگر درباره‌ی آن صحبت می‌کند. بگذارید دقیق‌تر باشیم. راز می‌گوید که گروه‌های فراگیر معمولاً ملت‌ها یا مردم هستند اما می‌توانند طبقات نژادی، مذهبی یا اجتماعی نیز باشند (راز و مارگالیت ۱۳۲:۱۹۹۴). باتوجه به این تعریف، می‌توان انتظار داشت که عضویت در چندین گروه فراگیر یا فرهنگی یک پدیده‌ی عادی باشد. بسیاری از مردم به‌طور همزمان اعضای یک گروه نژادی با فرهنگ فراگیر، یک گروه مذهبی با فرهنگ فراگیر یک ملت هستند. هر یک از این عضویت‌ها، به‌صورت فردی و جمعی، ممکن است برای هویت و رفاه مردم مهم باشد. بااین‌حال، راز هنوز این امکان را تشخیص نمی‌دهد. او خاطر نشان می‌کند که اگرچه «افرادی که در میان اعضای گروه بزرگ می‌شوند، فرهنگ گروه را به‌دست می‌آورند»، اما لازم نیست «به‌طور پاک‌نشدنی علامت‌گذاری شوند». او توضیح می‌دهد:



«مردم ممکن است به محیط‌های دیگر مهاجرت کنند، فرهنگ قبلی خود را کنار بگذارند و فرهنگ جدیدی به دست آورند» (راز و ال‌گالیت، ۱۲۹:۱۹۹۴؛ تاکیدات من). مهاجرت فرهنگی امکان‌پذیر است؛ ملانژ فرهنگی نیست. فرض آشکار در مورد افراد تک‌فرهنگی باقی می‌ماند. تعریف صریح راز از گروه‌های فراگیر کمکی به درک این موضوع نمی‌کند که چرا او هرگز امکان وجود افراد چندفرهنگی را در نظر نمی‌گیرد. برعکس، این فقط این تصور را تقویت می‌کند که او افراد را در هر زمان دارای عضویت در یک و تنها یک فرهنگ می‌داند. چه مدرک یا استدلالی برای حمایت از ادعای من مبنی بر اینکه افراد می‌توانند چندفرهنگی باشند وجود دارد؟ دو دلیل بلافاصله به ذهن متبادر می‌شود: حقایق جمعیت‌شناسی و زیست‌شناسی و استدلال‌های فلسفی برای «جهان وطنی».

۱۱. منظورم از «حقایق جمعیت‌شناسی و زیست‌شناسی» صرفاً جلب توجه به شیوع فزاینده‌ی نژادهای مختلف است. به‌عنوان مثال، تایگروودز را در نظر بگیرید. وودز بخشی تایلندی، بخشی قفقازی، بخشی بومی آمریکایی و بخشی سیاه‌پوست است. اگر گروه‌های نژادی بتوانند گروه‌های فرهنگی را تشکیل دهند، همان‌طور که راز ادعا می‌کند، حداقل دو مورد از گروه‌ها، بومیان آمریکا و سیاه‌پوستان، تحت درک اجتماعی فعلی آمریکا به‌عنوان گروه‌های فرهنگی

اقلیت‌ها در میان اقلیت‌ها: مشکلی برای چند فرهنگ‌گرایان لیبرال

واجد شرایط هستند. علاوه‌براین، وودز به‌عنوان یک بودایی مذهبی بزرگ شد که دوباره به‌عنوان یک گروه فرهنگی تحت استانداردهای راز واجد شرایط است. به‌نظر می‌رسد وودز با تولد و اجتماعی‌شدن اولیه (نه با مهاجرت یا اختلاط بعدی)، حداقل به سه گروه فرهنگی وفادار است. آیا تشخیص یکی از این‌ها تحت‌عنوان مورد اولیه ممکن یا ضروری است؟ اگر مدارس موظف به آموزش کودکان در فرهنگ خود باشند، مدرسه برای آموزش تایگروودز کدام فرهنگ را انتخاب خواهد کرد؟ آیا می‌توان گفت که تایگروودز یک «فرهنگ بومی» دارد؟

جرمی والدرون به ایده‌ی افراد چندفرهنگی یا به تعبیر خود جهان‌وطن، زیربنای فلسفی می‌دهد (والدرون ۱۹۹۲، ۱۹۹۶، ۲۰۰۳). درحالی که وودز به‌سرعت درحال تبدیل‌شدن به یک نماد چندنژادی است، والدرون سلمان رشدی را به‌عنوان یک جهان‌وطن نمونه معرفی می‌کند. شخصی که تجسم می‌یابد و از تصاحب و آمیختن خود در سنت‌های فرهنگی متعدد لذت می‌برد. به نقل از رشدی:

من یک هندی به دنیا آمدم؛ نه تنها یک هندی، بلکه بمبئی. بیشتر بمبئی جهان‌وطنی؛ مرطوب‌ترین و داغ‌ترین شهر هند. بنابراین نوشته و افکار من به‌اندازه‌ی اسطوره‌ها و نگرش‌های مسلمانان، تحت‌تاثیر اسطوره‌ها و نگرش‌های هندو

بوده است. غرب نیز در بمبئی غایب نیست. قبل از اینکه لندن این وضعیت را تشدید کند، قبلا یک خودمختلط حرامزاده‌ی تاریخ بودم (والدرون ۱۹۹۶:۱۰۵ به نقل از وطن خیالی رشدی: ۴۰۴). اگر ترکیب نژادی تایگروودز نباشد، پس دوره‌سازی ملی و مذهبی سلمان رشدی قطعا باعث می‌شود که این افراد به‌عنوان چندفرهنگی دیده شوند.

با این حال، والدرون در ادامه دلایل دیگری را برای این که خود رشدی را به‌جای یک اتفاق عجیب و غریب می‌بیند، به‌عنوان یک هنجار نگاه می‌کند. والدرون به وابستگی متقابل اقتصادی، اخلاقی و سیاسی انسان‌ها اشاره می‌کند و استدلال می‌کند که وابستگی متقابل ما باعث می‌شود که درهم‌آمیخته شویم؛ به‌طوری که مرزهای فرهنگ‌ها هرگز به‌وضوح ترسیم نمی‌شوند و ایده‌ی حاکمیت فرهنگی یا سیاسی که امروزه بسیار آشنا است، افسانه‌ای است که توسط تاریخ ساختارهای جهان‌وطنی و تعامل رد شده است (والدرون، ۱۹۹۶: ۲۰۰۳).

بنابراین، پدیده‌ی افراد چندفرهنگی و ترکیبی، چندفرهنگی لیبرال راز را از سه طریق به چالش می‌کشد: اولاً و مستقیماً، این فرض او را مبنی بر تک‌فرهنگی بودن افراد تضعیف می‌کند. دوم، آمیختگی فرهنگ‌ها، هم در درون افراد و هم در درون جوامع، شناسایی فرهنگ‌ها به‌عنوان موارد دارای

اقلیت‌ها در میان اقلیت‌ها: مشکلی برای چند فرهنگ‌گرایان لیبرال

مرزهای روشن را به‌طور فزاینده‌ای دشوار می‌کند. آن‌ها دیگر  
تجمیع‌هردری نیستند. ممکن است فرهنگ‌ها بیشتر شبیه  
الگوهای آب‌وهوا باشند، لبه‌هایشان تار باشد و از یک ناحیه  
به داخل نفوذ کند.

بعدی و سومین مورد، اگر دو مورد قبلی درست باشد، راز باید  
در این باور خود تجدید نظر کند که مکان امن تنها در یک  
گروه فرهنگی «پیش‌شرطی» برای آزادی فردی است (راز  
۱۹۹۴، ۱۷۸). برعکس، افراد ممکن است هویت خود را  
بسازند و استقلال خود را در چارچوب‌های متعدد فرهنگی  
اعمال کنند. به این ترتیب، گروه‌های فرهنگی همچنان باید  
مورد احترام و حمایت قرار گیرند؛ زیرا آن‌ها موادی را فراهم  
می‌کنند که افراد از آن روزی و معنا می‌یابند. اما راز اکنون  
باید بپذیرد که برنامه‌های حمایتی فرهنگی نباید با هدف  
حفظ بکپارچگی و شکوفایی گروه‌های فرهنگی باشد بلکه باید  
امکان تاری و اختلاط را فراهم آورد.

### *آناتومی فرهنگ‌های غیرلیبرال*

ایرادهای قبلی، فایده‌ی عملی چندفرهنگی لیبرال راز را زیر  
سوال می‌برند. وجود افراد چندفرهنگی یک چالش تجربی  
برای راز ایجاد می‌کند. لزوماً انسجام درونی استدلال او را زیر  
سوال نمی‌برد. به عبارت دیگر، افراد چندفرهنگی ممکن است

همچنان در نظریه‌ی راز قرار بگیرند؛ زیرا اهمیت فرهنگ برای آزادی و رفاه فردی زیر سوال نرفته است.

با این حال، به نظر من مشکلات مربوط به دیدگاه‌های راز در مورد خودمختاری، منطق استدلال او را تهدید می‌کند. راز از خودمختاری به عنوان یک ارزش کلیدی بحث می‌کند؛ ارزشی که افراد را قادر می‌سازد مسیر زندگی خود را با انتخاب‌های متوالی در مورد اینکه چه کسی هستند و چه خواهند شد، ترسیم کنند. با این حال، راز همچنین آماده است تا گروه‌های فرهنگی خاص را، حتی آن‌هایی که عقب مانده از خودمختاری هستند، از مداخله‌ی دولت معاف کند. پیشنهاد می‌کنم راز قادر به انجام این کار است؛ زیرا او موقعیت کودک را در نظر نمی‌گیرد و در عوض توجه خاص خود را بر استقلال کامل بزرگسالان متمرکز می‌کند. چند فرهنگی لیبرال او با نادیده گرفتن موقعیت بالقوه‌ی متزلزل کودکان، سیاست‌هایی را پیش می‌برد که ممکن است کودکان را در گروه‌های غیر لیبرال و غیر خودمختار زندگی بدون انتخاب باقی بگذارد.

این یک ایراد عجیب و ضدشهودی در رابطه با راز است؛ زیرا درطیف نظریه‌پردازان لیبرال معاصر، راز احتمالاً مدافع برجسته‌ی خودمختاری است. در واقع، راز در بسیاری از نوشته‌های خود بارها و بارها به اهمیت محوری خودمختاری

اشاره می‌کند. به‌عنوان مثال: «ما این واقعیت را که یک زندگی مستقل بود، ارزش افزوده به آن می‌دانیم. ما زندگی خود و دیگران را بهتر از این می‌دانیم که به‌طور مستقل توسعه یافته‌است» (راز ۱۹۹۴: ۱۲۰). مطمئناً به‌نظر می‌رسد راز ظرفیت انتخاب را نسبت به حفظ تنوع بالا می‌برد. راز خاطرنشان می‌کند: «مطمئناً خودمختاری با اشکال مختلف زندگی ارزشمند، ناسازگار است» (۳۹۵). از این‌رو، یک جامعه‌ی لیبرال که به خودمختاری اعطا می‌کند، ممکن است تنوع کمتری نسبت به یک جامعه‌ی لیبرال که به تنوع اهمیت می‌دهد، باشد. راز در اینجا تردید نمی‌کند: «برای کسانی که در یک محیط خودمختاری حامی زندگی می‌کنند، چاره‌ای جز خودمختاری وجود ندارد. در چنین جامعه‌ای راه سعادت دیگری نیست» (۳۹۱).

راز تا چه اندازه برای ارتقای خودمختاری در میان گروه‌های فرهنگی مختلف در یک جامعه لیبرال مبتنی بر خودمختاری آماده است؟ گاهی به‌نظر می‌رسد راز آماده است تا تمام تلاش خود را بکند تا اطمینان حاصل شود که همه‌ی شهروندان خودمختار هستند: «یک مشکل خاص مربوط به رفتار با جوامعی است که فرهنگ آن‌ها از خودمختاری حمایت نمی‌کند. این‌ها ممکن است جوامع مهاجر یا مردم بومی باشند یا ممکن است فرقه‌های مذهبی باشند. از

آن جایی که آن‌ها اصرار دارند فرزندان خود را به شیوه‌ی خود تربیت کنند، از نظر لیبرال‌هایی مانند من، به آن‌ها آسیب می‌رسانند» (راز ۱۹۸۶، ۴۲۳). راز به بستن اجباری مدارس جداگانه برای گروه‌های فرهنگی غیرلیبرال فکر می‌کند اما او در نهایت به این نتیجه می‌رسد که دوام یک فرهنگ چیزی است که باید سطح مداخله را تعیین کند. هرچه یک فرهنگ کمتر قابل دوام و راکدتر باشد، توجیه بیشتری برای مداخله خواهد داشت. همان‌طور که راز می‌گوید، ادعاهای چندفرهنگی «نباید در مورد گروه‌های فرهنگی که توانایی خود را برای تداوم خود از دست داده‌اند، دنبال شود» (راز ۱۹۹۴: ۱۷۳). راز خاطر نشان می‌کند که یکی از نشانه‌های یک گروه فرهنگی راکد زمانی است که «جذابیت فرهنگ‌های اطراف به این معنی است که اکثریت قریب به اتفاق جوانان آن‌ها، مایل به جذب هستند» (۱۷۳). بنابراین، به نظر می‌رسد یک رشته از افکار راز متعهد به توسعه‌ی خودمختاری است؛ حای به قیمت جذب جوانان در سایر گروه‌های فرهنگی.

در این نوع، به نظر می‌رسد که کودکان نقش برجسته‌ای در ملاحظات راز دارند؛ او نگران آموزش جوانان در یک محیط خودگردان است. او به انتخاب‌های کودکان در تداوم جوامع خود به‌عنوان شاخصی از سرزندگی گروه فرهنگی نگاه می‌کند. پس چقدر عجیب است که نوع دیگری از اندیشه‌ی

راز وجود کودکان را کور و گروه‌های آشکارای غیرلیبرال را از مداخله‌ی دولت معاف می‌کند. متن قبلاً ذکرشده‌ای وجود دارد که راز در آن می‌گوید، در صورت تمایل والدین، کودکان باید در فرهنگ گروه خود آموزش ببینند (راز ۱۹۹۴، ۱۸۹). این در تضاد ساده با اظهارات او است که می‌گوید گروه‌هایی که از خودمختاری حمایت نمی‌کنند، در واقع با تربیت فرزندان‌شان به شیوه‌های خود به آن‌ها آسیب می‌رسانند اما مشکل بزرگ‌تر از این تناقض ساده است.

مشکل اصلی در توجه راز به حدود تسامح، یا به عبارتی محدودیت‌هایی است که دولت لیبرال مبتنی بر خودمختاری که راز از آن حمایت می‌کند؛ می‌تواند از گروه‌های فرهنگی غیرلیبرال و خودمختار باشد. راز صریحاً می‌گوید: «محدودیت‌های تساهل در محروم کردن جوامع از حق سرکوب اعضای خود، در دلسرد کردن نگرش‌های ناسازگارانه نسبت به بیگانگان، در اصرار به تبدیل کردن خروج از جامعه به یک گزینه‌ی مناسب است» (راز ۱۹۹۴: ۱۹۰). با این حال، راز می‌داند که جمله‌ی «اعضای خود را سرکوب می‌کنند» به بزرگسالانی اشاره دارد که ظرفیت انتخاب در آن‌ها از قبل توسعه یافته‌است. به نظر او، سرکوب شامل آموزش کودکان به شیوه‌هایی از خودمختاری حمایت نمی‌کند، نمی‌شود.



بنابراین، تحصیل در گروه خود نه تنها تحمل می‌شود، بلکه تشویق هم می‌شود.

راز در جای دیگر، خویشتن‌داری در مداخله را به این دلیل توجیه می‌کند که خودمختاری بزرگسالان در گروه‌های فرهنگی غیرلیبرال را نقض می‌کند. دولت‌ها نباید از اقدامات سرکوبگرانه برای جلوگیری از بی‌اخلاقی‌های بی‌قربانی استفاده کنند زیرا چنین اقداماتی با جایگاه عمومی مردم به عنوان انسان‌های خودمختار، تداخل دارند (راز ۱۲۴:۱۳۷۳). از متن مشخص است که «انسان‌های خودمختار» که راز از آن‌ها صحبت می‌کند، همگی بالغ هستند. بد اخلاقی بدون قربانی، ظاهراً شامل بزرگ‌کردن کودکان در یک محیط غیرخودمختار است. چگونه این را بدانیم؟ راز در پاورقی بیان می‌کند که استدلال او «درمورد جوامع سنتی پیشامدرن در جوامع ما صدق نمی‌کند» (ان. ۱۲۰ ۳۰). به عبارت دیگر، همیشه‌ها یا روماها از چارچوب چندفرهنگی لیبرال مستثنی هستند؛ پس راز به نام احترام به خودمختار بزرگسالان، استقلال کودکان را پایین می‌آورد.

راز، لیبرال خودمختار پارادایماتیک، با مطیع‌کردن کودکان در برابر علایق والدین خود، با تشویق آموزش محصور در یک گروه فرهنگی، کودکانی را که در گروه‌های مستقل متولد می‌شوند، به زندگی بدون خودمختاری محکوم می‌کند. فقط

درموردی که به نظر می‌رسد که گروه فرهنگی در حال رکود است (و اتفاقاً چه کسی این تصمیم را می‌گیرد؟). آیا راز به دولت اهرمی برای مداخله می‌دهد؟

تطبیق این موضوع با دیگر استدلال‌های راز برای ارزش برتر زندگی خودمختار بسیار دشوار است. اگر راز واقعا معتقد است که والدین وقتی فرزندان خود را از ایجاد خودمختاری در آن‌ها منصرف می‌کنند «آسیب می‌زنند»، اگر واقعا معتقد است که زندگی خودمختار واقعا «بهتر» است، پس چرا حاضر است گروه‌های فرهنگی غیرلیبرال را تحمل کند؟ هرچند که آن‌ها سرزنده بوده باشند.

راز باید از مداخله‌ی دولت در گروه‌های فرهنگی غیرلیبرال و عقب‌مانده‌ی خودمختار حمایت کند. او نباید بگوید که همه‌ی بچه‌ها، اگر والدینشان بخواهند، باید با فرهنگ گروهشان آموزش ببینند. او باید تضمین کند که کودکان، صرف‌نظر از عضویت در گروه، در معرض انواع شیوه‌های زندگی قرار می‌گیرند تا آگاهی از گزینه‌های دیگر زندگی را ارتقا دهند. سخنان خود راز باعث این مورد می‌شود: «از آن‌جایی که ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که اشکال اجتماعی آن تا حد زیادی مبتنی بر انتخاب فردی است و از آن‌جایی که گزینه‌های ما محدود به آنچه در جامعه‌ی ما موجود است، هستند تنها در صورتی می‌توانیم در آن پیشرفت کنیم که

بتوانیم با موفقیت خودمختار باشیم» (راز ۳۹۴:۱۹۸۶). راز با تحمل خودمختاری بدون توجه به گروه‌ها، نه تنها زندگی غیرخودمختارانه را برای فرزندان‌شان ممکن می‌سازد بلکه با استدلال خود، زندگی شکوفا را برای آنها غیرممکن می‌سازد.

### نتیجه‌گیری

چندفرهنگ‌گرایان لیبرال حقوق گروهی و تسهیلات چندفرهنگی در مدرسه را به‌عنوان محوری برای تحقق عدالت برای اقلیت‌های فرهنگی ترویج می‌کنند و من تلاش کرده‌ام نشان دهم که چرا دلیل خوبی برای نگرانی درمورد تمديد کلی حقوق برای جداکردن تحصیل یا معافیت از تحصیل وجود دارد. آموزش برای انتقال فرهنگ ضروری است اما دقیقاً به‌همین دلیل است که حقوق گروهی یا معافیت‌های عمده‌فروشی را نمی‌توان به‌عنوان یک اصل توجیه کرد زیرا در مکتب دنیای مدرن، حضور اغلب اجباری است. مدارس ممکن است تنها ابزار نهادی مهمی باشند که جوامع بزرگ‌تر برای ترویج آزادی شهروندان و انتقال فضائل مدنی یا سیاسی در اختیار دارند. برای مثال، واضح است که مداخله‌ی مستقیم دولت در اجتماعی‌شدنی که والدین به فرزندان خود در خانه می‌دهند یا گروه‌های فرهنگی به اعضای خود در زندگی اجتماعی خود می‌دهند، اغلب بیش از حد مداخله‌جویانه در نظر گرفته می‌شود.

دولت لیبرال زمانی که بیش از حد مستقیم یا عمیقا در زندگی خانوادگی نفوذ می‌کند، غیرآزادانه عمل می‌کند. به عبارت دیگر، از نظر فلسفی نامطلوب و علاوه‌براین، در عمل غیرممکن است که دولت لیبرال مانع از معاشرت والدین با فرزندان خود به شیوه‌های عمیقا غیرلیبرال شود. برای مثال، گروه‌های فرهنگی از ترویج هنجارهای نابرابری جنسیتی مانع شوند اما غیر ممکن نیست که دولت نیاز به آموزش از نوع خاصی برای کودکان داشته باشد. به نظر من این بدان معناست که دولت لیبرال باید از اعطای حقوق جداگانه برای تحصیل یا اجازه معافیت‌های گسترده از الزامات آموزشی مانند حضور اجباری خودداری کند. دولت لیبرال باید حداقل اختیارات نظارتی بر مدرسه را حفظ کند و تلاش کند آموزشی ارائه دهد که اهدافی از جمله تقویت توسعه‌ی خودمختاری در کودکان و همچنین برخی از فضائل مدنی مانند مدارا و متانت دارد. (ترویج خودمختاری توسط دولت، خود یک موضوع بحث‌برانگیز است و با اینکه که من در اینجا فضایی برای دفاع از این ادعا ندارم، خودمختاری نباید آنقدر قوی تفسیر شود که به معنای خودآفرینی فردی یا ثابت باشد؛ شک‌و‌تردید سقراطی و نه آن‌چنان خصمانه که نشان دهد هرگونه بیان نمایندگی یا ترجیح به‌عنوان خودمختار به حساب می‌آید). ۱۳. در پایان، سازگاری‌های چندفرهنگی در

آموزش در قالب برنامه‌های درسی چندفرهنگی، آموزشی دوزبانه و بسیاری چیزهای دیگر که معمولاً در این زیرمجموعه قرار می‌گیرند. موضوع «آموزش چندفرهنگی» قابل توجه است؛ امکاناتی که به این معنی هستند که ایالت ممکن است دیگر مقررات مدرسه را تنظیم نکند، چنین نیستند.

## جوزف راز

### چند فرهنگ‌گرایی: یک چشم انداز لیبرال

چندفرهنگ‌گرایی تبدیل به مشکلی برای امروز و برای آینده های نه‌چندان دور شده است - مشکلی که سیاست و اخلاق سیاست را دچار دردسرهایی خواهد کرد. در این مقاله می‌خواهم پیامدهای فلسفه سیاسی لیبرال را بررسی کنم. من به روش مقابله دموکراسی‌های معاصر با این مشکل ایمان دارم.

فلسفه سیاسی نمی‌تواند نظریه‌هایی تا ابد معتبر را برای دولت‌های همه جوامع بشری فراهم کند. از نظر من، فلسفه سیاسی از نظر زمانی دچار محدودیت‌هایی است. فلسفه سیاسی فقط برای شرایطی که گاه‌وبی‌گاه غالب می‌شود معتبر است - البته اگر اصلاً معتبر باشد. نتیجه‌گیری‌های این فلسفه را می‌توان در موقعیت‌های مشابه در جای دیگر نیز اعمال کرد. اما نمی‌توانیم مرزهای دقیقی را برای کاربرد آن‌ها تعیین کنیم و دو دلیل برای این محدودیت وجود دارد.

ابتدا، می‌توانیم همه ملاحظات اخلاقی مرتبطی را که از آن‌ها آگاهییم، به‌طور جامع بیان کنیم، ولی به‌طور کلی نمی‌توانیم بگوییم که آن‌ها در شرایط خاص تا چه اندازه بر یکدیگر تاثیر منفی می‌گذارند. دانش اخلاقی به معنای خاص دانشی

عملی است: این دانش در شیوه‌های ما نمود پیدا می‌کند و بر حسب عادت به دست می‌آید. ما اغلب وقتی با وضعیتی روبه‌رو می‌شویم که مستلزم انجام کاری است و پیش از مواجه شدن با آن ممکن نبود بدانیم چه کاری از دستمان برمی‌آید، می‌دانیم چه کاری باید بکنیم. هر آنچه را که می‌دانیم قابل بیان است و می‌توان آن را در قالب کلمه‌ها بر زبان آورد. اما نمی‌توان آن را به‌طور جامع به شکل فرمول‌های انتزاعی عمومی بیان کرد. این اوضاع شبیه اوضاع شخصی است که به مقصدی دوردست سفر کرده. پیش از شروع سفر از او بخواهید که مسیر را توصیف کند و او اصلاً قادر به انجام این کار نخواهد بود. اما به محض اینکه گام در جاده بگذارد، در هر مرحله به یاد می‌آورد که چگونه باید آنجا را پشت سر بگذارد. نمی‌توانیم خلاصه‌ای جامع از همه چیزهایی که می‌دانیم، ارائه کنیم. دانش اخلاقی از چنین فرمولاسیونی فرار می‌کند و این بدان معنی است که نظریه‌های اخلاقی را باید صرفاً یک تخمین دانست. کسانی که لجوجانه از آن‌ها استفاده می‌کنند، متعصب‌هایی هستند که به سمت فاجعه گام برمی‌دارند.

دلیل دوم این واقعیت که اخلاق سیاسی محدودیت‌های زمانی و مکانی دارد، این است که تصور ما از چگونگی پیشرفت جامعه دچار محدودیت‌هایی است. این مشکل

اقلیت‌ها در میان اقلیت‌ها: مشکلی برای چند فرهنگ‌گرایان لیبرال

صرفاً ناشی از پیچیدگی‌های شرایط اجتماعی نیست که شاید در آینده حاکم شوند؛ بلکه مربوط به پیچیدگی است که توانایی ما را در استفاده از اصول خودمان در آن شرایط از بین می‌برد. مشکل گسترش بیشتری هم پیدا می‌کند. موقعیت‌های اجتماعی این قابلیت را دارند که به‌گونه‌ای تغییر کنند تا مفاهیمی را که ما برای درک آن‌ها به کار می‌بریم، ناکارآمد و بی‌استفاده سازند.

من به دو دلیل تاملات خودم را با این جمله‌ها شروع کردم. اول، اعتقاد من به زمینه‌گرا بودن نظریه سیاسی پیش‌فرضی برای کثرت‌گرایی ارزش است که در قلب مسئله چندفرهنگ‌گرایی نهفته است. دوم، زمینه‌گرایی روابط پیچیده لیبرالیسم معاصر با نیاکان کلاسیک آن را برجسته می‌کند. این رابطه از نوع روابط هویتی نیست. لیبرالیسم قرن هفدهم و هجدهم، به‌طور کلی، برای زمان و مکان خود نظریه‌ای درست و متناسب بود. آن دسته از ما که امروزه به لیبرالیسم پایبندیم، نباید با پیروی از نظریه‌های لاک یا کانت به آن باور پیدا کنیم، بلکه باید با واکاوی نظریه‌های معاصر به این باور برسیم که برای شرایط خودمان معتبرند و از متون کلاسیک بهره برده‌اند. این نکته برای تأمل درباره اهمیت جامعه برای بهزیستی فردی نکته‌ای مهم است.



مهاجرت نیروهای آشنا به کار از زمان ظهور سرمایه‌داری و شتاب‌گرفتن آن در ابعادی تصورناپذیر در نتیجه تاثیرگذاری‌های رسانه‌های جمعی معاصر، ارتباطات سریع و حمل‌ونقل آسان، منجر به شکل‌گیری سطوح بی‌سابقه‌ای از فروپاشی جمعی و بیگانگی فردی شده است. بورژوازی قرن نوزدهم با توسعه فرهنگ غنی شهری، فرهنگ ناشناس‌بودن و بی‌طرفی بوروکراتیک، به مهاجرت از روستا به شهرها واکنش نشان داد. فرهنگ مذکور فرهنگی است که همه ما فرزندان آن هستیم، فرهنگی که در آن مردم از انجام امور خیریه می‌رنجند و بر بهره‌گیری از خدمات اجتماعی و مزایایی اصرار می‌ورزند که توسط غریبه‌هایی تامین می‌شوند که هرگز آن‌ها را ملاقات نمی‌کنند و مقامات بی‌چهره اداره آن‌ها را به عهده دارند. فرهنگ ما فرهنگی است که ما در آن از بودن در یک ساحل، در یک پارک، در یک رستوران یا در یک سالن کنسرت در کنار غریبه‌ها احساس راحتی بیشتری می‌کنیم و آن‌ها را همانطوری می‌بینیم که آن‌ها نیز ما را می‌بینند و از همه این‌ها بیشتر لذت می‌بریم تا از بودن در یک ساحل متروکه یا یک رستوران خالی. ما در آپارتمانی بیشتر راحتیم که آسانسورهای آن ساکنان ساختمان را از چشمان دیگران مصون نگه می‌دارند و از بودن در جامعه‌ای محلی با روابطی درهم‌گرفته‌خورده که همه ما را می‌شناسند و هر تخطی کوچکی

از کارهای روزمره و نیز تک‌تک مهمانان‌مان زیر ذره‌بین همسایگان‌مان هستند، به تنگ می‌آییم. مزایای فرهنگ ناشناس‌ماندن شهری بسیار است. اما چنین ناشناس‌ماندن‌ها برای مقابله با چندفرهنگ‌گرایی ناکافی است که اولین بار در بسیاری از کشورها به عنوان محصول جانبی جنبش استعماری پدیدار شد و همیشه نیز بر شتاب آن افزوده می‌شود. فرهنگ ناشناس‌ماندن شهری می‌تواند مهاجرانی را جذب خود کند که از جوامع ستمکار یا درحال‌فروپاشی فرار می‌کنند. کاری وسوسه‌برانگیز است که با اغراق بگویید که این فرهنگ برای همین افراد نیز ساخته شده بود. اما این فرهنگ نمی‌تواند به اندازه کافی با شرایط امروز کنار بیاید. نتایج تهدیدآمیز این ناکامی شکل‌گیری خرده‌فرهنگ‌های بی‌هنجاری، بیگانگی از جامعه و نهادهای آن و ظهور طبقه‌ای در حال بزرگ‌تر شدن است.

لیبرالیسم از سه طریق به پدیده تنوع فرهنگی پاسخ داده است. پاسخ اول، نگرشی بود که من آن را «تساهل» می‌نامم.<sup>۱</sup> این نگرش اجازه می‌دهد تا اقلیت‌های فرهنگی

---

<sup>۱</sup> منظور من این نیست که بگویم مفهوم تساهل را نمی‌توان درخصوص سیاست‌های دیگر نیز اعمال کرد. من تجزیه و تحلیل جامع‌تری را از تساهل در اخلاق آزادی ارائه داده‌ام. در اینجا، من از این اصطلاح برای بیان روح نگرشی نسبتاً آشنا درخصوص اقلیت‌ها استفاده می‌کنم.

بدون اینکه اعمال‌شان به عنوان جرم و جنایت تعریف شود و مادامی که در فرهنگ اکثریت دخالت نکنند، همانطور که می‌خواهند رفتار کنند. این تا حد زیادی به معنای محدود کردن استفاده از فضاهای عمومی و رسانه‌های عمومی توسط اقلیت بود. معمولاً به این معنی نیز بود که تمام منابع مالی فعالیت‌های مربوط به آن‌ها از منابع جامعه اقلیت تأمین می‌شود که علاوه بر سهم آن‌ها در مالیات برای حفظ فرهنگ عمومی است.

دو نوع استدلال معمولاً برای حمایت از نگرش «تساهل» مطرح می‌شود. اول، دلایل اصولی برای محدود کردن استفاده از اجبار: به عنوان مثال، «اصل آسیب» بیان می‌کند که مردم را نباید مجبور به انجام کاری کرد، مگر اینکه این اجبار آن‌ها را از آسیب‌زدن به دیگران بازدارد یا آن‌ها را به خاطر آسیب‌رساندن به دیگران مجازات کند. استدلال‌هایی از نوع دوم با ارجاع به ملاحظات مربوط به صلح همگانی، هماهنگی اجتماعی و مشروعیت سیستم دولت مطرح می‌شوند که امکان به خطر افتادن هر کدام از آن‌ها در اثر نارضایتی اقلیت‌هایی وجود دارد که مجاز به ادامه فعالیت‌های مذهبی و فرهنگی خود نیستند.

در نهایت، نگرش تساهل را با استفاده از سیاست دوم لیبرال در قبال اقلیت‌ها تکمیل یا شاید می‌توان گفت جایگزین

کردند. سیاست دوم لیبراس مبتنی بر ادعای حق فردی در برابر تبعیض بر دلایل ملی، نژادی، قومی یا مذهبی یا به دلایل جنسیتی یا گرایش‌های جنسی است. حقوق عدم تبعیض‌گرایی توسعه‌ای طبیعی از برداشت لیبرال کلاسیک از حقوق مدنی و سیاسی در قانون اساسی است. آن‌ها همچنین هم‌رای با این رشته از لیبرالیسم‌اند که در نتیجه نوشته‌های جان راولز محبوبیت زیادی پیدا کرده‌اند. اصول مورد استفاده در توجیه اینکه اقدامات سیاسی نباید هیچ اشاره‌ای به برداشت خاصی از یک زندگی خوب داشته باشند، برگرفته از آثار جان راولز هستند.

حقوق عدم تبعیض‌گرایی چیزی فراتر از تساهل است. آن‌ها عواقب بسیار گسترده‌ای دارند که بر نحوه رهبری جامعه اکثریت بر زندگی خود تأثیر می‌گذارد. بدیهی است که دیگر نمی‌توان اعضای اقلیت را از مدارس خود، محل کار، محله‌های مسکونی و غیره محروم کرد. معمولاً تفسیری که از حقوق غیرتبعیض‌آمیز ارائه می‌شود، این است که به هر جامعه اجازه داده شود تا بر نهادهای خاصی کنترل داشته باشند. آن‌ها همچنین معمولاً درباره معیار تبعیض در معاملات خصوصی خود رواداری به خرج می‌دهند. اما تحت رژیم عدم تبعیض‌گرایی محض دیگر خدمات عمومی کشور، سیستم آموزشی آن و عرصه‌های اقتصادی و سیاسی آن برای

اکثریت رزرو نشده‌اند، بلکه بین همه اعضای آن مشترک است.

سومین رویکرد لیبرال به مسئله اقلیت‌ها، تأیید چندفرهنگ‌گرایی است. این امر به عنوان رویکردی مناسب در جوامعی مطرح شده و توسعه یافته است که در آن‌ها، چندین اجتماع فرهنگی پایدار وجود دارند که خواهان و قادر به تداوم خود هستند. این امر برای کشورهای که پذیرای مهاجران زیادی از فرهنگ‌های متنوعی‌اند، صدق نمی‌کند؛ بلکه مربوط به جاهایی است که افراد متعلق به هر فرهنگ کم‌تعدادند یا حتی اگر پرتعداد هم هستند، تمایلی به داشتن هویتی جداگانه ندارند. شاید حتی مهاجرت آن‌ها به کشور میزبان بیانگر تمایل آن‌ها به انکار فرهنگ یا گروهی باشد که از آن مهاجرت کرده‌اند. سرانجام، چندفرهنگ‌گرایی را نباید به گروه‌های فرهنگی تعمیم داد که توانایی خود را برای تداوم خودشان از دست داده‌اند. این می‌تواند در جایی اتفاق بیفتد که از بین بردن فرهنگ آن‌ها و جذابیت فرهنگ‌های دیگران به این معنی است که اکثریت قریب به اتفاق جوانان آن‌ها میل به جذب در فرهنگ اکثریت هستند.

در ادامه این مقاله، من از واژه «چندفرهنگ‌گرایی» برای اشاره به جامعه‌ای استفاده می‌کنم که در آن، شرایط مندرج در بند قبلی حاصل شده است. این واژه همچنین به سیاست

جواب مثبت دادن به این شرایط نیز اشاره دارد. تشخیص دو نوع جامعه چندفرهنگ‌گرایی از یکدیگر امر مهمی است. در یکی، جوامع مختلف عمدتاً در مناطق جغرافیایی جداگانه زندگی می‌کنند (به عنوان مثال، اسکیموهای شمال کانادا و اسکاتلندی‌های انگلیس). در دیگری، هیچ فاصله جغرافیایی در سرزمین اصلی آن‌ها وجود ندارد. در بیشتر موارد، جوامع مختلف از مکان‌های عمومی و خدمات مشترک استفاده می‌کنند و در محل‌های کار و امکانات تفریحی با یکدیگر در هم می‌آمیزند. این همان شرط دوم است که جوامعی را توصیف می‌کند که چندفرهنگ‌گرایی آن‌ها امری نسبتاً جدید و ناشی از مهاجرت روزافزون در دوران مدرن است. این مقاله به نوع دوم، یعنی چندفرهنگ‌گرایی بدون جدایی ارضی، می‌پردازد.

سیاست چندفرهنگ‌گرایی از نظر انکار تعصب‌های فردگرایانه با سیاستی فرق دارد که منحصراً متکی به عدم تبعیض در حقوق است. چندفرهنگ‌گرایی ضمن تأیید حقوق غیرتبعیض آمیز، بر اهمیت اقدامات سیاسی دو داور ارزشیابی نیز تأکید می‌کند. اول، این عقیده که آزادی و سعادت فردی به عضویت کامل و بلامانع در یک گروه فرهنگی محترم و شکوفا بستگی دارد. دوم، اعتقاد به کثرت‌گرایی ارزش و به ویژه به اعتبار

ارزش‌های متنوعی که در شیوه‌های جوامع مختلف تجسم یافته است.

با توجه به این اعتقادات، چندفرهنگ‌گرایی به یک جامعه سیاسی نیاز دارد تا جایگاه برابر همه جوامع فرهنگی ماندگار و پایدار موجود در آن جامعه را بشناسد. این دلالت بر لزوم وجود جوامع سیاسی چندفرهنگ‌گرایی برای آشنایی با خودشان دارد. هیچ جای صحبتی درباره مشکل اقلیت یا تساهل اکثریت با اقلیت‌ها وجود ندارد. یک جامعه سیاسی، یا به عبارتی یک کشور، اگر جامعه‌ای چندفرهنگ‌گرایی باشد، شامل جوامع متنوعی است و به هیچ یک از آن‌ها تعلق ندارد. اگرچه اندازه نسبی جوامع مختلف بر راه‌حل‌های درگیری آن‌ها بر سر منابع و فضاهای عمومی تأثیر می‌گذارد، اما هیچ یک از آن‌ها نباید بتوانند دولت را از آن خودشان ببینند یا فکر کنند که دیگران از قرارگرفتن آن‌ها در موضع ضعف لذت می‌برند.

هدف از بحث باقیمانده من، توضیح و دفاع از این توضیحات مختصر درباره چندفرهنگ‌گرایی است. من این کار را از دیدگاه لیبرال انجام خواهم داد. همه افراد در اردوگاه لیبرال - اگر بتوانم چنین نامی روی آن بگذارم - با این نظرها موافق نیستند. تردیدهای لیبرال‌ها درباره چندفرهنگ‌گرایی از سه منبع اصلی ناشی می‌شود: اول، دیدگاه لیبرالیسم به عنوان

پایگاهی برای فردگرایی، آزادی و به همین ترتیب، ترس از اینکه چندفرهنگ‌گرایی از قدرت جوامع برای رها نکردن اعضای ناراضی جوامع برخلاف میل خودشان حمایت کند. دوم، دیدگاه برتر بودن فرهنگ سکولار، دموکراتیک، اروپایی و عدم تمایل به پذیرش حقوق برابر برای فرهنگ‌های مذهبی سرکوبگر و فرومایه، یا فرهنگ‌هایی که ارزش‌های فرهنگی محدودتر و کمتر توسعه‌یافته‌تری دارند. چرا لیبرال‌ها باید بر اساس تکذیب ارزش‌های لیبرال، فرهنگ‌ها را به خود جلب کنند؟ سرانجام، این ترس وجود دارد که یک فرهنگ مشترک عنصر پیونددهنده جامعه است و بدون آن جامعه از هم پاشیده می‌شود. من ابتدا به‌طور خلاصه پرونده لیبرال را برای چندفرهنگ‌گرایی بیان می‌کنم و سپس با این سه اعتراض به مقابله برمی‌خیزم.

استدلال مختصر این است که انکار چندفرهنگ‌گرایی در جوامع غربی امروز، صرف‌نظر از خالص نگه داشتن آرمان‌های لیبرال، منجر به انحطاط آن‌ها به چیزی می‌شود که می‌توان آن را «لیبرالیسم سوپرمارکتی» نامید. قبل از اینکه توضیح مختصری درباره این موضوع بدهم، می‌خواهم مفهوم نهفته در مشاهده‌های خود را آشکارا تصریح کنم. این مفهوم، این یکی از آن امیدهای اتوپیایی نیست؛ یکی از چشم‌اندازهای لیبرالیسم بزرگ آینده نیست، آینده‌ای که در آن نجیب‌ترین



امیدهای انسانی شکوفا به واقعیت تبدیل می‌شوند؛ بلکه روح بدبینی است که با درک ناگزیر بودن درگیری‌ها تغذیه می‌شود و صرف‌نظر این که چه کسی پیروز این درگیری‌ها باشد، حل‌وفصل آن‌ها به نتایجی کمتر از حد مطلوب دست خواهد یافت.

### ۱. پرونده‌ای برای چندفرهنگ‌گرایی

لیبرالیسم نوعی اخلاق سیاسی است که از دیدگاه منافع مردم ناشی می‌شود، دیدگاهی که بر ارزش آزادی برای رفاه فردی تأکید می‌کند. لیبرالیسم از ارزش مسئول زندگی خود بودن حمایت و گفتمان خود را با انتخاب‌های پی‌درپی فرد ترسیم می‌کند. اندیشه لیبرال روش‌های حذف محدودیت‌ها در انتخاب‌های فردی، چه قانونی و چه اجتماعی، و غلبه بر موانع پیش‌روی انتخاب - به دلیل فقر، کمبود آموزش یا محدودیت‌های دیگر در دسترسی به کالاها - را بررسی می‌کند. همچنین زمانی فرق قایل شدن بین آزادی و اجازه دادن امری بسیار متداول بود؛ هرچند که اکنون دیگر چنین نیست. به گفته اسپینوزا، کانت و دیگران، آزادی در راستای قوانین منطقی عملی می‌شود. اجازه دادن یک انتخاب خودسرانه با بی‌اعتنایی به عقل است. این شعار که آزادی، اجازه دادن نیست، بیشتر وقت‌ها مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد و از آن برای تحمیل محدودیت‌های غیرمنطقی برای

آزادی استفاده می‌شود. با این حال، من معتقدم که وقتی این دیدگاه به‌درستی درک شود، دیدگاه درستی است. علاوه بر این، پس از اینکه دوباره درباره این دیدگاه تامل و پیامدهای آن درک شود، توجیه چندفرهنگ‌گرایی آشکار می‌شود.

این ادعا که آزادی به معنی عمل مطابق با منطق است، نتیجه‌ای از این واقعیت است که آزادی، در دسترس بودن گزینه‌ها را به عنوان یک پیش‌فرض تلقی می‌کند و این گزینه‌ها - همه به جز موارد بسیار ابتدایی - دارای یک ساختار داخلی و یک منطق درونی‌اند که ما باید با آن سازگار شویم تا از آزادی خود بهره ببریم. ارائه تصویری ساده می‌تواند مفهوم این نکته را بهتر برساند. هیچکس نمی‌تواند با انجام هر کاری که دلش می‌خواهد شطرنج بازی کند و مثلاً مهره قلعه را مورب حرکت بدهد. فقط با رعایت قوانین شطرنج می‌توان شطرنج را بازی کرد. انجام این کار ممکن است مانند محدودیت آزادی برای کودک به نظر برسد. اما این فقط توهمی وسوسه‌انگیز از اجازه دادن است. در حقیقت، رعایت قوانین شطرنج و سایر گزینه‌ها پیش‌شرط آزادی و بخشی اجتناب‌ناپذیر از تحقق آن است.

البته بازی‌ها شبیه پزشکی یا حقوق، حرفه تدریس یا نقش والدگری، همسری، دوستی و غیره نیستند. آن‌ها در مقایسه

با گزینه‌هایی که هسته اصلی زندگی ما را تشکیل می‌دهند، اعمالی ساده‌اند و بهتر است طبق قوانین صریح اداره شوند. گزینه‌هایی که هسته اصلی زندگی ما را تشکیل می‌دهند، گزینه‌هایی پیچیده و چندبعدی‌اند، به کنوانسیون‌های پیچیده و نانوشته‌ای متکی‌اند و فضای گسترده‌ای را برای تغییر و بداهه‌سازی فراهم می‌کنند. رفتار یک پزشک در کنار بیمار بستری‌شده اصلاً شبیه به پزشکی دیگر نیست. اما کارهایی وجود دارند که هر پزشکی به هر روشی باید انجام دهد و کارهایی هم هستند که هیچ پزشکی نباید انجام بدهند و همینطور کارهایی در حرفه‌های دیگر.

آزادی بستگی به گزینه‌هایی دارد که آن‌ها نیز به نوبه خود متکی به قوانینی‌اند که آن گزینه‌ها را تشکیل می‌دهند. مرحله بعدی در استدلال نشان می‌دهد که هر کدام از این گزینه‌ها پیش‌فرض یک فرهنگ‌اند. آن‌ها فرض را بر معانی مشترک و شیوه‌های مشترک می‌گذارند. چرا؟ هر کودکی ممکن است این سوال را بپرسند که چرا باید به جای اختراع بازی خودم، شطرنج را آنطوری بازی کنم که در فرهنگ ما مرسوم است؟ والدین خردمند اینگونه پاسخ خواهند داد که در واقع، چیزی برای جلوگیری از اختراع بازی خود وجود ندارد. اما این کار تنها به این دلیل ممکن است که اختراع بازی‌های شخصی خود فعالیتتی است که فرهنگ ما آن را براساس

شکل و معنی خاص خود به رسمیت می‌شناسد. کاری که شما نمی‌توانید انجام دهید این است که همه چیز را در زندگی خود اختراع کنید.

چرا که نه؟ کودکان روی کار خود اصرار می‌کنند، درست مانند همه کودکان دیگر. پاسخ اساساً این است که ما نمی‌توانیم همیشه کودک باشیم. انجام زندگی بر اساس قوانین صریح با بیانی دقیق و مفصل کاری غیرممکن است. فراوانی فعالیت‌های ما، تعدد ابعاد آنها، در نظر گرفتن و تصمیم‌گیری آگاهانه درباره همه آنها را غیرممکن ساخته است. به اصطلاح، باید کارهای زیادی اتوماتیک‌وار انجام شود. اما برای گنجاندن در الگوی آن جنبه اتوماتیک رفتار، باید هدایت شویم، باید مدیریت شویم و درون یک کل معنی دار و منسجم قرار بگیریم. در اینجا است که استدلال شکل می‌گیرد.

گزینه‌های اصلی که به زندگی ما معنا می‌بخشد - مشاغل مختلفی که می‌توانیم دنبال کنیم، دوستی‌ها و روابطی که می‌توانیم داشته باشیم، وفاداری‌ها و تعهداتی که ما جذب می‌کنیم و توسعه می‌دهیم، علایق فرهنگی، ورزشی یا سایر علایقی که در خود پرورش می‌دهیم - همه شبکه‌های مترابندی از اقدامات و تعامل‌های پیچیده ما هستند. آنها فقط به روی کسانی گشوده می‌شوند که بر آنها تسلط

دارند، اما پیچیدگی و تراکم جزئیات آن‌ها نیازمند یادگیری صریح یا جامعی‌اند. آن‌ها فقط در دسترس کسانی قرار می‌گیرند که دانش عملی را درباره آن‌ها کسب می‌کنند؛ یعنی دانشی تجسم‌یافته در شیوه‌های اجتماعی که بر حسب عادت انتقال پیدا می‌کنند.

تاکنون من درباره شیوه‌های اجتماعی صحبت کرده‌ام که گزینه‌هایی را تشکیل می‌دهند که گویی یکی‌یکی آمده‌اند. اما واقعیت متفاوت است. شیوه‌های اجتماعی در هم تنیده‌اند. شیوه‌های والدگری با سایر روابط اجتماعی در تقاطع‌اند. نه تنها بسیاری از افراد به‌طور طبیعی از نقشی به نقش دیگر در حرکت‌اند، بلکه حتی در مواردی که انتظار چنین انتقال‌هایی نمی‌رود، نقش‌های مختلف خانوادگی، حداقل، تا حدودی براساس قیاس و تضاد با یکدیگر تعریف می‌شوند. این موضوع درباره مشاغل نیز همین‌طور است. روش‌های مشترک ما برای ایجاد تمایز بین گروه‌های مختلف آن‌ها، مانند حرفه‌ها، مشاغل مذهبی، مشاغل مرتبط با کار و تجارت، حرفه‌های پزشکی و غیره هر یک با استفاده از شیوه‌های مشترک و همپوشانی از یکدیگر مشخص می‌شوند. این مشترکات درهم‌تنیده، شیوه‌هایی که طیف وسیعی از گزینه‌های زندگی را به روی هر کسی می‌گشاید که در همان محیط‌ها اجتماعی شده‌اند، همان چیزهایی هستند که

فرهنگ را تشکیل می‌دهند. بنابراین، جای تعجب نیست که عضویت در گروه‌های فرهنگی برای افراد از اهمیت حیاتی برخوردار است.

فقط با معاشرت در چارچوب یک فرهنگ می‌توان گزینه‌هایی را که به زندگی معنا می‌بخشند، شناخت. به طور کلی، عضویت فرهنگی فرد تعیین‌کننده افق فرصت‌های وی شامل شغل و جایگاه آتی وی یا (اگر مسن‌تر باشد) شغل و جایگاه گذشته وی است. جای تعجب چندانی نیست که این موضوع به نفع هر فردی باشد که کاملاً در یک گروه فرهنگی حل شود. اهمیت سعادت فرهنگی و مادی اعضای این گروه نیز از اهمیتی به همین روشنی برخوردار است. سعادت آن به غنا و تنوع فرصت‌هایی می‌انجامد که به آن‌ها دسترسی دارند. این امر اولین راه از سه روش تاثیرگذاری عضویت در یک گروه فرهنگی بر چشم‌انداز فرد در زندگی است.

دوم این واقعیت است که یک فرهنگ مشترک روابط اجتماعی را تسهیل می‌کند و شرط لازم برای داشتن روابط شخصی غنی و جامع است.<sup>۲</sup> مخصوصاً این رابطه‌های

---

<sup>۲</sup> این نکته نشان نمی‌دهد که افراد متعلق به دو کشور یا دو طبقه اجتماعی، مثلاً یک فرانسوی و یک هلندی، نمی‌توانند با هم دوست باشند. پیشنهاد من این است که پیشینه فرهنگی مشترک چشمگیری

خاص‌اند که درخصوص این نکته حساسیت دارند. اغلب جذابیت‌های شهوانی، نیازهای اقتصادی یا برخی از نیازهای عاطفی خام می‌توانند به غلبه بر حتی بزرگ‌ترین شکاف‌های فرهنگی نیز کمک کنند. اما در روابط شخصی با فرزندان و والدین، داشتن یک فرهنگ مشترک شرطی اساسی برای داشتن پیوندی محکم است که انتظار آن را داریم و می‌خواهیم. سیاستی که به اجبار کودکان را از فرهنگ والدین خود جدا می‌کند، نه تنها با تضعیف توانایی مردم در حفظ روابط صمیمی طولانی‌مدت ثبات جامعه را تضعیف می‌کند، بلکه یکی از عمیق‌ترین خواسته‌های والدین را نیز تهدید می‌کند که همان تمایل والدین به درک فرزندان‌شان، داشتن دنیایی مشترک و ماندن در کنار آن‌ها است.

سرانجام، عضویت در یک جامعه فرهنگی مرفه بر رفاه فردی تأثیر می‌گذارد، زیرا، از دیدگاه اکثر مردم، عضویت عاملی اصلی و تعیین‌کننده برای شناخت آن‌ها از شخصیت انسان‌ها است؛ این عامل به کاری که ما برای شناخت آن‌ها از هویت‌مان انجام می‌دهیم، کمک می‌کند. با توجه به اینکه فرهنگ افق فرصت‌های شخص را تعیین می‌کند، این موضوع

---

میان افرادی از گروه‌های مختلفی که از نظر فرهنگی همسایه‌اند، وجود دارد.

واقعاً تعجب‌آور نیست. من همان چیزی‌ام که هستم، اما به همان اندازه هم من همان چیزی هستم که می‌توانم یا می‌توانستم باشم. برای درک یک شخص، باید بدانیم که آن شخص چگونه به چیزی که است، تبدیل شده است؛ یعنی باید درکی از این داشته باشیم که او چه بوده است و چرا او به این جایگاه رسیده است و دیگران خیر. فرهنگ از این طریق هویت را تشکیل می‌دهد. ناچیز شمردن فرهنگ من، تمسخر کردن آن، انکار ارزش آن و غیره ... به من آسیب می‌رساند و به عزت من توهین می‌کند. این امر مخصوصاً زمانی توهین‌آمیز است که این ناچیزانگاری را دولت من یا اکثریت اعضا یا فرهنگ رسمی کشور من تایید کرده باشد. بنابراین، این پرونده برای چندفرهنگ‌گرایی است. پرونده‌ای است که تشخیص می‌دهد گروه‌های فرهنگی از نظر اقدامات فردی یا حالت‌های ذهنی مستعد تحلیلی نیستند. گروه‌های فرهنگی و سایر گروه‌ها زندگی خود را دارند. اما ادعای اخلاقی آن‌ها برای احترام و سعادت کاملاً بر اهمیت آن‌ها برای رونق رفاه زندگی فردی انسان‌ها استوار است. این پرونده، پرونده‌ای لیبرال است که بر فرهنگ به عنوان عاملی تأکید می‌کند که شکل و محتوا را به آزادی فردی می‌بخشد. از آنجا که آزادی و رفاه فردی به عضویت بلامانع در یک گروه فرهنگی محترم و مرفه بستگی دارد، جای تعجب نیست که از دیدگاه



برخی گروه‌های فرهنگی، چند فرهنگی‌گرایی به عنوان یک عنصر اصلی در هر برنامه سیاسی لیبرال مناسب برای جوامع ساکن پدیدار می‌شود.

## ۲. دیالکتیک کثرت‌گرایی

یکی از مشکلات ایجاد چندفرهنگی از نظر سیاسی ناشی از دشمنی بین اعضای گروه‌های مختلف فرهنگی است، آن هم به‌ویژه هنگامی که در یک کشور زندگی می‌کنند. چنین دشمنی موضوعی کاملاً جهانی است. حتی هنگامی که روابط بین دو جامعه در دوستانه‌ترین حالت خود قرار دارد، باز هم همه‌چیز با عدم‌تأیید فرهنگ یکدیگر به دلیل انحطاط یا ابتذال آن، به دلیل فاقد حس طنز بودن، به دلیل نوع برخورد با زنان یا هر چیز دیگری همراه هستند. راحت‌تر است که فکر کنیم چنین دشمنی گاهی توجیه می‌شود و در مواردی نیز به دلیل جهل و تعصب است که می‌تواند ریشه‌کن شود. با این حال، معتقدم که این خوش‌بینی امری غیرمجاز است و آن نوع درگیری امری همه‌گیر برای چندفرهنگ‌گرایی است.

در واقع، این است که به ارزش کثرت‌گرایی در تمام اشکال آن، ارزش دارد. کثرت‌گرایی ارزش این دیدگاه است که بسیاری از فعالیت‌های مختلف و اشکال ناسازگار زندگی با ارزش هستند. اگر نتوانند در یک زندگی مجرد تحقق یا پیگیری شوند، دو ارزش ناسازگار هستند. به این معنا، ارزش

کثرت‌گرایی یک پدیده آشنای دنیوی است. کسی نمی‌تواند هم قهرمان دوی سرعت باشد و هم دونده دوی ماراتن؛ چرا که آن‌ها باید توانایی‌های مختلف جسمانی را در خود پرورش بدهند و همچنین، نیازمند سازگاری با انواع مختلفی از حالات روانی‌اند. فیلسوفان هیچوقت ژنرال‌های خوبی تربیت نمی‌کنند و ژنرال‌ها فیلسوفان خوبی نمی‌سازند. کسی نمی‌تواند هم زندگی پرتعمق و هم زندگی فعالی داشته باشد.

انحصار متقابل روش‌ها و فعالیت‌های ارزشمند زندگی یک امر عادی است. لحظه‌ای که فردی اعتقاد به کاهش‌پذیری همه ارزش‌ها به ارزشی را منکر می‌شود که به عنوان یک مخرج مشترک برای همه روش‌های ارزشمند زندگی عمل می‌کند، از نظر فلسفی اهمیتی بسیار زیاد دارد. در روز و روزگاران ما، این کاهش‌پذیری بیشتر در ارزش حس خوشبختی یا برآوردکردن خواسته‌های یک فرد متداول‌تر است. کثرت‌گرایی ارزش‌ها دکتترینی است که منکر امکان‌پذیری چنین کاهش‌پذیری می‌شود. این دکتترین کثرت‌گرایی فعالیت‌های ارزشمند و روش‌های زندگی را نهایی و توصیف‌ناپذیر تعریف می‌کند. این دکتترین به‌طور اساسی درک ما را از کثرت‌گرایی تغییر می‌دهد. از دیدگاه تقلیل‌نگرانه-یگانه‌انگارانه، هنگامی که کسی لذت (و اضطراب) زندگی خانوادگی را با حرفه‌ای به عنوان یک ملوان معامله

می‌کند، امیدوار است که چیزی به اندازه همان چیزی که می‌بخشد، چه خوشبختی، چه لذت یا هر چیز دیگری، به دست آورد. تا زمانی که یک نفر به درستی برنامه‌ریزی کند و موفق شود برنامه‌های خود را انجام دهد، هیچ نوع ضرر و زیانی متحمل نخواهد شد. فردی لذت‌های کمتری را که از بودن در کنار خانواده نشأت می‌گیرد را رها می‌کند تا لذت بزرگ‌تر زندگی در دریا را تجربه کند. اگر کثرت‌گرایی ارزش‌دکترینی صحیح باشد، این دیدگاه کاملاً اشتباه است. آنچه از دست می‌رود، متفاوت از نوعی است که شخص به دست می‌آورد. حتی در موفقیت هم ضرر وجود دارد و معمولاً هیچ معنایی برای قضاوتی وجود ندارد که هر فرد فراتر از هر شکستش به دست می‌آورد. هنگامی که یکی با گزینه‌های ارزشمندی روبه‌رو می‌شود و یکی از آن‌ها را با موفقیت انتخاب می‌کند، صرفاً یکی از روش‌های زندگی را بر دیگری برمی‌گزیند که هم خوب است و هم در مقایسه با دیگران، تقریباً آسیب‌پذیر نیست. از لحاظ نظری، این کثرت شیوه‌های راه‌های ارزشمند زندگی نیازی به ابراز خود در همان جامعه ندارد. ما شاید برای فرهنگ یونانیان کلاسیک ارزش‌قائل شویم بدون اینکه امکان انتخاب فرصت‌های آن فرهنگ را داشته باشیم. اما به‌طور معمول در روز و روزگاران ما، کثرت‌گرایی در هر جامعه و در واقع، در هر فرهنگ وجود دارد. این امر باعث ایجاد تعارض

بین روش‌ها و فعالیت‌های ناسازگار زندگی می‌شود. هنگامی که گزینه‌های ارزشمند از دسترس ما دورند و امکان دسترسی به آن‌ها را نداریم، آن‌ها تعهد ما را نسبت به ارزش‌های متجلی در زندگی خودمان تهدید نمی‌کنند. اما هنگامی که آن‌ها در دسترس ما هستند و توسط افراد دیگری در مجاورت ما دنبال می‌شوند، به عنوان یک تهدید تلقی می‌شوند. من A را بیشتر از B ترجیح می‌دهم، اما آیا انتخابم درست بود؟ مهارت‌ها و ویژگی‌های شخصیتی که در شیوه زندگی من گرامی داشته می‌شوند، نقصی برای کسانی تلقی می‌شود که هر کدام از گزینه‌های جایگزین آن را دنبال می‌کنند. من برای تعمق طولانی و معاینه بیمار ارزش قائلم: این‌ها خصوصیات هستند که در گفتمان انتخابی خود به آن نیاز دارم. در عوض، زندگی آن‌ها به تحریک، پاسخ سریع و اقدامات تعیین‌کننده نیاز دارند و آن‌ها انواع و اقسام روش‌های اندیشمندانه را خوار می‌شمارند. آن‌ها تقریباً مجبور به اینکارند. آن‌ها برای موفقیت در راه منتخب خود باید به آن متعهد باشند و باور کنند که فضیلت‌های موردنیاز خود را باید پرورش داد. بنابراین، آن‌ها نمی‌توانند موارد دیگر را فضیلتی برای خود بشمارند. با توجه به همین نشانه‌ها، کاملاً طبیعی است که آن‌ها برای ویژگی‌های دیگران که آن‌ها برای تقلید از خودشان

انتخاب کرده‌اند، ارزش قائل باشند. از این رو، ما نسبت به فضیلت شیوه‌های رقیب زندگی، نگرش متنوعی داریم. درگیری یک مشکل همه‌گیر است. البته، کثرت‌گرایان می‌توانند از تعهدات شخصی خود عقب‌نشینی کنند و به طور کلی، برای سایر روش‌های زندگی ارزش قائل‌اند. اما این تصدیق هیچگونه همزیستی با احساس طرد و برکناری ندارد و نمی‌تواند هم جایگزین آن‌ها شود. تنش یک همزمانی ناگزیر با کثرت‌گرایی ارزش است و تنش بدون ثبات تلقی می‌شود و فرقی ندارد که چشم‌انداز آشتی این دو دیدگاه چه باشد؛ یکی از چشم‌اندازها اعتبار ارزش‌های رقابتی را به رسمیت می‌شناسد و دیگری با آن‌ها در مخاصمه است. یکی همیشه در حال تغییر از حالتی به حالت دیگر است.

### ۳. اثر تبدیل

تنش ناگزیر بین پذیرش و رقابت با شیوه‌های ارزشمند زندگی که همیشه آن‌ها را به بی‌ثباتی تهدید می‌کنند، برای همه اشکال کثرت‌گرایی ارزش، که گزینه‌های ناسازگار در یک جامعه مشغول همزیستی با یکدیگرند، امری مشترک است. این تنش در جوامع تک‌فرهنگی و همچنین در جوامع چندفرهنگی وجود دارد. مسلماً جوامع چندفرهنگی تمایل به ایجاد آگاهی افزایش‌یافته درباره تنش دارند؛ زیرا آن‌ها این تنش را در راستای شکاف‌های فرهنگی-قومی قطبی‌سازی

اقلیت‌ها در میان اقلیت‌ها: مشکلی برای چند فرهنگ‌گرایان لیبرال

می‌کنند. اما این مسئله در جوامعی با تقسیمات طبقاتی قوی نیز به همین اندازه حاد و مهم است. شکل بعدی دیالکتیک کثرت‌گرایی که می‌خواهم روی آن تمرکز کنم، مخصوص چندفرهنگ‌گرایی است.

چندفرهنگ‌گرایی از وقفه در جامعه‌ای نسبتاً همگن ناشی می‌شود. این مورد نتیجه فتح یک قلمرو و تسلیم جمعیت بومی آن یا مهاجرت‌های گسترده مانند مهاجرت سرخپوستان شرق آفریقا به انگلیس یا ترک‌ها به هلند است. بعضی اوقات، نیز در نتیجه اتحاد سیاسی مردم با کشورهای همسایه‌ای که از نظر فرهنگی متمایزند، چنین موردی پیش می‌آید. در همه این موارد، فرهنگ‌های تشکیل‌دهنده در نتیجه تعامل آن‌ها با گروه‌های دیگر با فشارهای بزرگی روبه‌رو می‌شوند. به‌طور طبیعی، آن‌ها مایل به مقاومت در برابر فشارها هستند. تمایل به مقاومت به ویژه در جوامع کوچکی که با چالش همزیستی با گروه‌های بسیار بزرگ‌تر روبرو هستند، احساس می‌شود.

دیدگاهی که از آن حمایت می‌کنم، شاید این انتظار از آن برود که دیدگاهی همدل با چنین روندهای محافظه‌کارانه‌ای باشد. از این گذشته، تمام ایده چندفرهنگ‌گرایی، ترغیب جوامع به حفظ فرهنگ‌های متنوع خود است. اما اگرچه این چنین باشد، و گرچه این موضوع برخواسته از ذات چند

فرهنگی‌گرایی باشد که جوامع مختلف باید از سهم عادلانه خود از فرصت‌ها و منابع برای حفظ و توسعه فرهنگ‌های خود به روش خود بهره ببرند، آنطور که من شاهد آن هستم، این یکی ذاتاً مخالف تغییر نیست، حتی مخالف تغییر ناشی از همزیستی با سایر گروه‌های فرهنگی نیز نیست. در مقابل، چند فرهنگی‌گرایی اصرار دارد که اعضای گروه‌های مختلف باید برای فرهنگ‌های دیگر در جامعه خود احترام بگذارند و برای آن ارزش قائل باشند. این به خودی خود منجر به شکل‌گیری تحولات اجتناب‌ناپذیری در فرهنگ‌های تشکیل دهنده می‌شود، به ویژه مواردی که در انزوایی نسبی ایجاد شده‌اند.

علاوه بر این، چند فرهنگی‌گرایی از همه جوامع مؤسس در یک جامعه می‌خواهد که یکدیگر را تحمل کنند. برخی از این جوامع دارای فرهنگ‌هایی هستند که خودشان فرهنگ‌هایی تحمل‌ناپذیرند. چنین فرهنگ‌هایی برای تغییر در یک جامعه چندفرهنگی با فشار زیادی روبه‌رو خواهند شد.

سرانجام، چندفرهنگ‌گرایی بر حق خروج مبنی بر حق افراد برای رها کردن گروه فرهنگی خود اصرار می‌کند. بسیاری از فرهنگ‌ها تمام تلاش خود را برای جلوگیری از دور نشدن اعضای خود انجام می‌دهند. در این جبهه، آن‌ها دوباره تحت

اقلیت‌ها در میان اقلیت‌ها: مشکلی برای چند فرهنگ‌گرایان لیبرال

فشار قرار می‌گیرند تا در یک جامعه چندفرهنگی لیبرال تغییر کنند.<sup>۳</sup>

این تنش در چندفرهنگ‌گرایی بین سیاست محافظت از کثرت‌گرایی فرهنگ‌ها و تشویق آن‌ها به تغییر می‌تواند برخی را شگفت‌زده کند. اما نباید چنین باشد. چندفرهنگ‌گرایی لیبرال از نوستالژی محافظه‌کارانه برای فرهنگ‌های عجیب و غریب خالص ناشی نمی‌شود. چندفرهنگ‌گرایی سیاستی برای حفظ یا فسیل‌کردن فرهنگ‌ها در وضعیت بکر آن‌ها نیست؛ سیاستی نیز نیست که تنوع را صرفاً به خاطر تنوع ایجاد کند. چندفرهنگ‌گرایی اجتناب‌ناپذیری تغییر را در دنیای امروز به رسمیت می‌شناسد و می‌پذیرد که فرهنگ‌های فسیلی نمی‌تواند همراه با روند سریع تحولات اجتماعی و اقتصادی در جوامع معاصر، به‌خوبی به اعضای خود خدمت‌رسانی کند. چندفرهنگ‌گرایی لیبرال از نگرانی برای بهزیستی اعضای جامعه ناشی می‌شود. این بهزیستی احترام به گروه‌های فرهنگی و رونق آن را یک پیش‌فرض می‌داند. اما هیچ کدام از این‌ها مخالف تغییر نیستند.

---

<sup>۳</sup> یادآوری این نکته حائز اهمیت است که این بحث محدود به جوامع چندفرهنگی است که در آن جوامع مختلف از نظر جغرافیایی از یکدیگر تفکیک نمی‌شوند.



مخالفت‌ها با تغییر زمانی بیشتر می‌شود که مخالفت‌ها نتیجه دشمنی با فرهنگ غالب باشد. همچنین، زمانی مخالفت‌ها بیشتر می‌شوند که تغییر ناشی از این ترس باشد که فرهنگ یک فرد به یک‌باره و به‌طور کلی ناپدید شود؛ مثلاً رقیق و سپس، توسط دیگران جذب شود. در کشوری که چند فرهنگ‌گرایی توسط دولت اجرا و توسط جمعیت پذیرفته می‌شود، ترس نوع اول نباید ایجاد شود. ترس دوم را سخت‌تر می‌توان به دست فراموش سپرد. چندفرهنگ‌گرایی لیبرال در اصل با جذب یک گروه فرهنگی توسط دیگران مخالف نیست. در برخی از کشورها برخی از فرهنگ‌های تشکیل‌دهنده جامعه ممکن است نشاط خود را از دست بدهند و به تدریج جذب شوند. تا زمانی که این روند به روندی اجباری تبدیل نشود، از عدم احترام به مردم و جوامع آن‌ها ناشی نشود و روند آن به‌اندازه کافی تدریجی باشد، هیچ مشکلی در آن وجود ندارد. درگذشت فرهنگ‌های قدیمی به همان اندازه به عنوان بخشی از زندگی عادی تلقی می‌شود که تولد فرهنگ‌های جدید. اما این روند بسیار کندتر و نادرتر از روندهایی است که ترس خود را از مرگ فرهنگ‌های خود ابراز می‌کنند. آنچه که آن‌ها معمولاً قصد انجام آن را دارند، مقاومت در برابر تغییر به روش تظاهرکارانه، معصومانه یا حتی به عنوان مبارزه برای بقا است.

اقلیت‌ها در میان اقلیت‌ها: مشکلی برای چند فرهنگ‌گرایان لیبرال

در جمله آخر، من دوباره شخصیت غیراتوپییایی چندفرهنگ‌گرایی لیبرال را به نمایش می‌گذارم که از آن حمایت می‌کنم. آن هرگونه فکر آرمان‌گرایانه‌ای را انکار می‌کند که ما را متعهد می‌کند تا دوره زمانی و فشارهای تغییر را در برخی از لحظه‌های کمال توقیف کنیم و در واقع، از انجام هرگونه دادوستدی با مفاهیم کمال امتناع می‌ورزد. علاوه بر این، چندفرهنگ‌گرایی در ظاهر مفهومی غیراتوپییایی است و در بین و در میان فرهنگ‌ها باعث شکل‌گیری درگیری‌هایی همه‌گیر می‌شود.

#### ۴- چرا باید به فرهنگ‌ها احترام بگذارید؟

بحث قبلی اساسی‌ترین عنصر دیالکتیکی در چندفرهنگ‌گرایی لیبرال را مطرح می‌کند. در حالی چندفرهنگ‌گرایی به فرهنگ‌های مختلفی احترام می‌گذارد، از پذیرفتن آن‌ها در ارزیابی‌های خود خودداری می‌کند. این گفتمان دلایل خاص خود را برای احترام به فرهنگ‌ها دارد، دلایلی مانند مواردی که در قسمت اول این مقاله بیان شده است. این‌ها احتمالاً متفاوت از دلایل ارائه شده در بیشتر فرهنگ‌ها به دلیل ارزش آن‌ها است. به عنوان مثال، فرهنگ‌های مذهبی خود را از نظر کلامی توجیه می‌کنند. توجیه فرهنگ‌های یکسان در نگاه چندفرهنگ‌گرایی لیبرال، دیدگاهی اومانستی است، نه کلامی. به ویژه،

چندفرهنگ‌گرایی خواستار احترام‌گذاشتن به فرهنگ‌هایی است که خود فرهنگ‌های لیبرالی نیستند - تعداد بسیار کمی از آن‌ها وجود دارد که لیبرال باشند. اما ضمن تحمیل حمایت‌های لیبرال برای آزادی فردی در آن فرهنگ‌ها این کار را نیز انجام می‌دهد. این دیدگاه، به خودی خود، آن را با فرهنگ‌هایی که دولت‌ها به آن‌ها احترام می‌گذارد، در تضاد قرار می‌دهد. این درگیری اجتناب‌ناپذیر است؛ زیرا چند فرهنگ‌گرایی لیبرال آن فرهنگ‌ها را فقط به حدی که به ارزش‌های واقعی خدمت می‌کنند، می‌شناسد و به آن احترام می‌گذارد. از آنجا که احترام آن به فرهنگ‌ها مشروط است و از دیدگاه خارج از بسیاری از آن‌ها تغذیه می‌شود، خود را در اتحادی ناخوشایند با هواداران آن فرهنگ‌ها می‌یابد و گاهی اوقات در یک جبهه مشترک به آن‌ها می‌پیوندد و در بعضی مواقع، علیه آن‌ها برای تحمیل آرمان‌های تحمل و احترام متقابل یا محافظت از اعضای آن فرهنگ‌های متنوع در برابر ظلم گروه خودشان می‌جنگد.

### ۵- اعتراض به چندفرهنگ‌گرایی

وقت آن رسیده است که به اعتراضات به چندفرهنگ‌گرایی بپردازیم. اعتراضی که با کمترین انصاف می‌توانم درباره آن حرف بزنم، این است که «برخی از فرهنگ‌ها نسبت به دیگران فروتر هستند. با تشویق و تلاش برای سعادت آن‌ها،

فرد علیه منافع اعضای خود عمل می‌کند. برای خدمات‌رسانی بهتر به آن‌ها، باید آن فرهنگ‌ها را دلسرد و برای جذب سریع اعضای آن‌ها به فرهنگ برتر ما تلاش کرد». معتقدم که بیشتر قضاوت‌ها درباره فرومایگی فرهنگ‌های دیگر مبتنی بر تعصب و جهل است و در حقیقت، بسیاری از فرهنگ‌ها را نمی‌توان با این اصطلاحات مقایسه کرد. هر یک از آن‌ها به نوبه خود ارزشمندند. هر یک از آن‌ها را می‌توان به روشی سازگار با روح خود و صرف‌نظر از منابع خود بهبود بخشید. اما هیچ یک از آن‌ها نمی‌توانند برتر از دیگران باشند. با این حال، این دیدگاه‌ها فقط با مشغول شدن در بحث درباره مبانی اخلاق قابل توجیه است که ما خوشبختانه از اینجا به بعد از آن خلاص می‌شویم. در عوض، من به سه نکته فرعی اشاره می‌کنم.

اول، برخی از مردم، آگاهانه یا ناخواسته، می‌ترسند که اگر فرهنگ ما برتر از دیگران نباشد، ما حق نداریم آنقدر که الان دوست‌شان داریم، دوست‌شان داشته باشیم. آن‌ها احساس می‌کنند که اگر فرهنگ ما بهترین فرهنگ نیست، پس تلاش برای حفظ و پرورش آن کاری غیرمنطقی است. علاوه بر این، اگر فرهنگ ما بهترین فرهنگ نیست، بنابراین جهل ما درباره فرهنگ‌های دیگر امری نابخشدنی است. اگر همه فرهنگ‌ها خوب‌اند و هیچ‌کدام برتر از دیگری نیست، ما باید به یک

اندازه درباره آن‌ها اطلاع داشته باشیم و به همه آن‌ها علاقه بورزیم.

آرزوی من این نیست که مردم را از علاقه به فرهنگ‌های دیگر دلسرد کنم و مطمئناً باید با فرهنگ‌هایی موجود در کشورشان آشنا شوند - این کار به این ترتیب است که آیا آن‌ها با فرهنگ خودشان برابر هستند یا نه. این یکی از وظایف شهروندی است و هیچ ارتباطی با شایستگی هیچ فرهنگی ندارد. با یک لحظه کنار گذاشتن این ملاحظات، می‌توان گفت که فداکاری و عشق به فرهنگ یک شخص به هیچ وجه بستگی به این باور ندارد که بهتر از دیگران باشد. این امر همیشه کاری منطقی و معتبر است و مادامی که کسی فرهنگ خود را به خاطر ویژگی‌های واقعا خوب آن دوست دارد، ربطی به بهتر بودن یا نبودن از دیگران ندارد. نگرش شخص درباره فرهنگش را با عشقش به فرزندانش مقایسه کنید. ما به درستی والدینی را مسخره می‌کنیم که احساس می‌کنند ارادت آن‌ها به فرزندان‌شان باعث می‌شود باور کنند آن‌ها نابغه‌هایی کوچک‌اند و بسیار بهتر از کودکان دیگرند. افراد بچه‌ها را به این دلیل دوست دارد که آن‌ها

اقلیت‌ها در میان اقلیت‌ها: مشکلی برای چند فرهنگ‌گرایان لیبرال

کودک‌اند.<sup>۴</sup> درباره همه دل‌بستگی‌های شخصی نیز همین مسئله صادق است. افرادی که یک فرد دوست‌شان دارد، نیازی نیست که بهتر از دیگران باشند تا این عشق منطقی جلوه کند. تا زمانی که شخصی به دلایل مناسبی آن‌ها را دوست داشته باشد و به جای رذایل آن‌ها، فضیلت‌های آن‌ها را تحسین کند، عشق و دوستی‌شان سالم است.

نیازی نیز به احساس وظیفه کردن در قبال همه فرهنگ‌های ارزشمند نیست. انجام این کار، صرفاً تمایل شخصی برخی از افراد است و این یک آرزوی شایسته است. اما چیزی نیست که همه در همه مردم مشترک باشد. هیچ دلیلی برای دانستن یا شراکت در همه چیزهای ارزشمند وجود ندارد. این نیز جنبه‌ای از کثرت‌گرایی ارزش است. چیزهای ارزشمند زیادی در جهان وجود دارد، و ما هیچ دلیلی و نیز هیچ امکان واقعی برای پیگیری همه آن‌ها نداریم.

دوم، نمی‌خواهم انکار کنم که برخی از فرهنگ‌ها یا برخی جنبه‌های فرهنگ‌ها ناپذیرفتنی‌اند و نباید از نگرش مثبتی که چندفرهنگ‌گرایی از آن تبلیغ می‌کند، بهره ببرند. به عنوان مثال، برخی از فرهنگ‌ها گروهی از اعضای خود یا افراد

---

۴ و منظور من از نظر ژنتیکی نیست. منظور من این است که آن‌ها بچه‌هایی هستند که فردی آن‌ها را بزرگ کرده و به آن‌ها وابسته است.

خارجی را سرکوب می‌کنند. فرهنگ‌های برده‌داری، فرهنگ‌های تبعیض‌آمیز نژادی و فرهنگ‌های هموفیوبیک نمونه‌های بارزی از این قبیل هستند. این‌ها را می‌توان فقط به حدی پشتیبانی کرد که امکان خنثی کردن جنبه‌های مظلوم آن‌ها یا جبران آن‌ها را فراهم می‌کند (برای مثال با فراهم کردن شرایطی برای خروج راحت اعضای که گروه علیه آن‌ها تبعیض را روا می‌داند).

آزمایش ظلم را باید با دقت در نظر گرفت. فرد باید بین ظلم و نارسایی گاه‌به‌گاه جامعه‌پذیری که عضوی از یک گروه فرهنگی را از فرهنگ بیگانه می‌کند و نمی‌تواند از آن رضایت کسب کند، تمایز قائل شود. نارسایی گاه‌به‌گاه جامعه‌پذیری امری همه‌گیر برای همه فرهنگ‌ها است. فرق ظلم‌و‌ستم با آن‌ها در این است که نتیجه ویژگی ساختاری فرهنگی است که به‌طور سیستماتیک مانع از دستیابی افراد به جنبه مهمی از ماهیت خود می‌شود. اگر ظلم و ستم مبتنی بر مسائل نژادی، مذهبی یا مواردی این‌چنینی باشد، همه افراد تحت تأثیر چنین مسئله‌ای قرار نمی‌گیرند، بسیاری از آن‌ها متعلق به گروه مظلوم نیستند. برخی دیگر نیازی به بیان جنبه سرکوب‌شده شخصیت خود نخواهند داشت، یا راه‌هایی برای انجام کار با استفاده از گزینه‌های دیگر پیدا می‌کنند. در تمام جوامع سرکوبگر جنسی بسیاری از افراد زندگی بدون رابطه

اقلیت‌ها در میان اقلیت‌ها: مشکلی برای چند فرهنگ‌گرایان لیبرال

جنسی زیاد را یاد می‌گیرند. در جوامعی که پرسش آزاد یا خلاقیت را سرکوب می‌کنند، بسیاری می‌دانند که نیاز آن‌ها برای شرکت در این موارد محدود است. قابلیت تنظیم هرگز کامل نیست و سرکوب همواره منجر به رنج‌های زیادی می‌شود. حتی کسانی که اقدام به تنظیم می‌کنند، نیز رنج می‌برند. زندگی و شخصیت‌های آن‌ها متوقف می‌شوند و به بیان کامل نمی‌رسند. هنگامی که چنین اتفاقی نتیجه یک ویژگی سیستماتیک فرهنگی است، تقصیر این اتفاق با فرهنگ است. در موارد جدی‌تر، شاید چنین چیزی بتواند سرکوب فرهنگ‌های سرکوب‌گر را توجیه کند. در برخی دیگر، این امر نیازمند اصلاح و کاهش اقدامات در جامعه بزرگ‌تر و چندفرهنگی خواهد بود.

سوم، حتی وقتی فرهنگ‌ها مقصر هستند، ما دلیلی برای تحمل حمایت‌گر داریم. مردم در چنین فرهنگ‌هایی پرورش می‌یابند و اجتماعی می‌شوند. علاوه بر این، شرایط برای اینکه آن‌ها توانایی خود را برای متحول کردن خودشان و تبدیل کردن‌شان به بخشی از فرهنگی دیگر پرورش دهند، محدود است. محدودیت‌های دیگر متفاوت است و مسئله مهم، مسئله درجه‌بندی است. دستیابی به خانه‌ای در یک جامعه فرهنگی جدید زمانی آسان‌تر است که شخص تفاوت زیادی با جامعه جدید نداشته باشد و فرد انگیزه‌های خودش را برای



انجام این کار داشته باشد. این کار زمانی دشوارتر است که فاصله بین فرهنگ‌ها بسیار زیاد باشد و دلیل انتقال افراد به خارج از کشور به آن‌ها تحمیل شده باشد. با توجه به اینکه حتی فرهنگ‌های سرکوب‌گر هم می‌توانند چیز زیادی به مردم بدهند، اینگونه نتیجه‌گیری می‌شود که فرد باید احتیاط ویژه‌ای درخصوص کمپین‌های سازمان‌یافته برای و تبعیض علیه فرهنگ‌های «فرومایه» و سرکوبگر داشته باشند. آن‌ها با همه آنچه در توان‌شان است، امکانات بسیاری را برای بسیاری از اعضای خود فراهم می‌کنند.

منظور من از گفتن این موضوع این نیست که از دیدگاه قبلی خود عقب نشینی نمی‌کنم که ظلم را نباید تحمل کرد. من صرفاً خواستار ایجاد محدودیت و ملاحظات در اندیشیدن به اهدافی است که باید با آن‌ها مقابله شود.

ظلم اعضای گروه فرهنگی دومین اعتراض به چندفرهنگ‌گرایی بودن در شروع این روند بود. ما قبلاً آن را در نظر گرفته‌ایم و قدرت آن را پذیرفته‌ایم. شایان ذکر است که هستی در یک جامعه چندفرهنگی اغلب باعث می‌شود گروه‌های فرهنگی سرکوبگرتر از چیزی شوند که در انزوای نسبی خود بوده‌اند. تضمین‌نبودن هستی، به‌ویژه در مواردی که تبعیض واقعی یا درک‌شده وجود دارد، تمایل به تشویق عناصر محافظه‌کارانه در گروه‌های فرهنگی دارد. همچنین

تمایل به افزایش فشار بر اعضای گروه برای برگشتن به داخل گروه و کاهش تماس آن‌ها با دنیای خارجی - به عنوان تنها ضمانت در برابر نقض قوانین گروه - دارد. چنین فشارهای محافظه‌کارانه و سرکوب‌گرانه‌ای می‌تواند منجر به وقوع درگیری‌های بین‌نسلی تلخی شود.

علاوه بر این، اهمیت شیوه‌های مختلف اجتماعی ممکن است در زمینه جدید یک جامعه چندفرهنگی تغییر کند. وضعیت زنان مثالی بارز در این زمینه است. احتمالاً همه فرهنگ‌های شناخته شده برای ما، حتی آن‌هایی که زنان را سرکوب نمی‌کردند، بین زن و مرد فرق قایل بودند - به این ترتیب که مجموعه بزرگی از روابط اجتماعی، مشاغل، فعالیت‌های مربوط به اوقات فراغت و فرصت‌های آموزشی و فرهنگی، مربوط به جنسیت خاصی بودند. اگر چنین جدایی دلالت بر وضعیت فرومایه آن‌ها را با خود به همراه نداشته باشد و اگر فرصت‌های موجود برای زنان و مردان برای رشد کامل و ابراز خود وجود داشته باشد، هیچ مشکلی در چنین فرهنگ‌های حساس به جنسیت وجود ندارد - حداقل تا زمانی که آن‌ها موفق به متقاعدسازی جوانان برای پذیرش آگاهانه شیوه‌های معاشرتی آن‌ها شوند. اما هنگامی که چنین گروه فرهنگی به محیط متفاوتی پیوند می‌خورد که در آن، فرهنگ‌های غالب تصمیم‌گیری‌های جنسیتی درباره

فرصت‌ها را فقط در مواردی استثنایی می‌پذیرند، گروه پیوندخورده به یک گروه سرکوب‌گر تبدیل می‌شود. در محیط جدید، احتمال جذب جوانان آن برای پذیرش شیوه‌های اجتماعی خود ناکام است و ایده‌های رایج خود را در فرهنگ عمومی رد کند. در جوامع لیبرال معاصر، مفاهیم غالب درباره عدم تبعیض جنسیتی و بحث درباره فمینیسم موظف به فیلتر کردن موانع فرهنگی هستند. آن‌ها بر خودشناسی جوانان (و نه تنها جوانان) تأثیر می‌گذارند. آن‌ها اطلاعاتی را به برداشت‌های آن‌ها از شیوه‌های فرهنگی بومی خود تزریق می‌کنند. هنگامی که این اتفاق می‌افتد، معنی شیوه‌های مبتنی بر جنسیت تغییر می‌کند. بسیاری از اعضای آن گروه این موضوع را به عنوان تنزل زنان به وضعیتی فرومایه می‌شناسند. اعتراضات مبنی بر اینکه این کار انحرافی از معنای واقعی آن شیوه‌ها است، فایده‌ای ندارد. معنای واقعی شیوه‌های اجتماعی، معنای اجتماعی آن‌ها است.

نگرش مثبت به چندفرهنگ‌گرایی را می‌توان به حمایت از رشته‌های محافظه‌کارانه در جوامع مختلف تعبیر کرد. اما از نظر من این یک اشتباه است. فرهنگ‌ها موظفند در یک جامعه چندفرهنگی تغییراتی را پشت سر بگذارند. این واقعیت که اعضای گروه‌های فرهنگی تا حد قابل توجهی با هم درمی‌آمیزند، تأثیر خود را بر گروه‌های مختلف جامعه

اقلیت‌ها در میان اقلیت‌ها: مشکلی برای چند فرهنگ‌گرایان لیبرال

می‌گذارد. حفظ فرهنگ آن‌ها فقط از نظر سهم آن در بهزیستی جامعه توجیه می‌شود. این امر مستلزم تعدیل هر یک از گروه‌ها با شرایط یک همزیستی نسبتاً هماهنگ در یک جامعه سیاسی است.

همزیستی مسالمت‌آمیز در یک جامعه سیاسی، زن و مرد را ملزم به آشنایی با آداب و رسوم همه مردم و گروه‌های قومی در کشور خود می‌کند. از این رو، آن‌ها فرصت‌هایی و گاهی وقت‌ها وسوسه‌هایی دارند تا از گروه فرهنگی بومی خود به سمت گروهی دیگر بیرون آیند. تلاش برای جلوگیری از به دست گرفتن این فرصت‌ها، احتمال وجود مسالمت‌آمیز متقابل را تضعیف می‌کند.

علاوه بر این، فرصتی برای خروج از یک گروه همان راه محافظت اساسی برای آن دسته از اعضای است که فرهنگ به آن‌ها ظلم کرده است. فرصت خروج برخلاف این نگرانی است که چندفرهنگ‌گرایی فرهنگ‌های سرکوبگر را ترغیب می‌کند تا راه‌های خود را ادامه دهند. من قبلاً گفته‌ام که جوامع سیاسی حق دارند و در واقع مجبورند تا جلوی شیوه‌های سرکوبگرانه را در گروه‌های فرهنگی مؤثر خود بگیرند. گروه‌ها باید برای تغییر چنین شیوه‌هایی تشویق شوند. اما این یک روند بسیار کند است. فرصت‌های خروج باید به عنوان شانس برای محافظتی هرچند ناقص از

اعضایی تبلیغ شوند که نمی‌توانند راه‌های کافی برای ابراز خود در فرهنگ بومی خود پیدا کنند یا توسعه بدهند.

## ۶. همبستگی

اعتراض نهایی به چندفرهنگ‌گرایی این است که این دیدگاه همبستگی اجتماعی را تضعیف می‌کند که همیشه بر مبنای داشتن یک فرهنگ مشترک ساخته شده است. بدون احساس عمیق همبستگی، یک جامعه سیاسی به جناح‌های در حال نزاع تجزیه می‌شود. در صورتی که مردم نسبت به ثروت یکدیگر احساس نگرانی کنند و مایل به فداکاری برای افراد دیگر باشند، همبستگی لازم است. بدون داشتن چنین تمایلی، امکان وجود یک جامعه سیاسی صلح‌آمیز از بین می‌رود.

حقیقت زیادی در این استدلال وجود دارد. همبستگی مدنی برای وجود یک جامعه سیاسی مرتب و منظم ضروری است. اما هنوز برای این استدلال زود است تا ادعا کند که داشتن یک فرهنگ مشترک امری ضروری برای همبستگی است و اینکه چندفرهنگ‌گرایی مغایر با وجود یک فرهنگ مشترک است.

بگذارید ابتدا نکته آخر را بگویم. حقیقت این است که چندفرهنگ‌گرایی، ضمن تأیید پایداری چندین گروه فرهنگی در یک جامعه سیاسی واحد، به وجود یک فرهنگ مشترک

نیز نیاز دارد. اول، همزیستی نیازمند پرورش تحمل و احترام متقابل است. این امر بر آموزش جوانان در کلیه گروه‌های تشکیل‌دهنده جامعه تأثیر می‌گذارد. همه آن‌ها از آموزش سنت‌های فرهنگی جوامع خود لذت می‌برند، اما همه آن‌ها برای درک و احترام به سنت‌های گروه‌های دیگر نیز در جامعه آموزش پیدا می‌کنند. این موضوع درباره گروه اکثریتی که چنین گروهی در آن نیز وجود دارد، صدق می‌کند. جوان آن سنت‌های اقلیت جامعه خود را یاد خواهد گرفت. پرورش احترام و تحمل متقابل، دانستن تاریخ و سنت‌های کشور شامل همه جوامع آن، یکی از عناصر یک فرهنگ مشترک را فراهم می‌کند.

عنصر دوم ناشی از این واقعیت خواهد بود که اعضای همه جوامع در یک محیط اقتصادی با یکدیگر تعامل خواهند داشت. آن‌ها در بهره‌برداری از یک بازار کار، یک بازار خدمات و کالا با یکدیگر مشترک‌اند. این بدان معنی است که آن‌ها باید مهارت‌های ریاضی، ادبی و سایر مهارت‌های لازم برای مشارکت مؤثر در اقتصاد را داشته باشند.

سرانجام، اعضای همه گروه‌های فرهنگی متعلق به یک جامعه سیاسی خواهند بود. آن‌ها از دسترسی تقریباً برابری به منابع قدرت سیاسی و موقعیت‌های تصمیم‌گیری برخوردار خواهند بود. آن‌ها باید یک زبان سیاسی و کنوانسیون‌های

رفتاری مشترکی داشته باشند تا بتوانند شرکت مؤثری در رقابت برای استفاده از منابع و حمایت از گروه و همچنین منافع فردی در یک عرصه سیاسی مشترک داشته باشند. ظهور چنین فرهنگ مشترکی هنوز چیزی جز یک آرزو نیست. زیرا در حالی که عناصر آن در برخی از جوامع چندفرهنگی هم‌اکنون امری مشهود است، اما هیچ‌کدام به آن سطح از رشد یک فرهنگ مشترک نرسیده‌اند که در برخی از جوامع همگن فرهنگی مشهود است. این که آیا نوع فرهنگ مشترکی که من بیان کردم، قادر به ایجاد پایه‌ای برای همبستگی اجتماعی کافی برای تأمین انسجام و ثبات جوامع سیاسی مدرن است یا خیر، همچنان نکته جالبی است. اما فکر می‌کنم که شاید با موفقیت به این هدف خدمت کند، و باید فرصتی برای این کار فراهم شود. اما، در حالی که فرهنگ مشترک لیبرال جوامع کثرت‌گرایانه همچنان باید توسعه پیدا کنند، یک تحول اجتماعی سریع به سمت چندفرهنگ‌گرایی می‌تواند پیوندهای موجود همبستگی در یک جامعه را به شدت آزمایش و تجزیه یا بازگشت به ناسیونالیسم خشمگین را تهدید کند: در حالی که این امر هیچ اعتراض اصولی به چندفرهنگ‌گرایی لیبرال وارد نمی‌کند، اما باید در روش و سرعت اجرای سیاست‌های چند فرهنگی احتیاط زیادی را رعایت کرد.

اقلیت‌ها در میان اقلیت‌ها: مشکلی برای چند فرهنگ‌گرایان لیبرال

چندفرهنگ‌گرایی، به معنای وجود در یک جامعه سیاسی متشکل از تعداد زیادی گروه‌های فرهنگی است که مایل به حفظ هویت متمایز خود هستند. احتمال بزرگ‌تر شدن آن‌ها از نظر اندازه و اهمیت وجود دارد. چندفرهنگ‌گرایی لیبرال که من این نام را روی آن گذاشته‌ام، تأیید می‌کند که در شرایط جوامع معاصر صنعتی یا پسا صنعتی، یک نگرش سیاسی برای تقویت و ترغیب رفاه فرهنگی و مادی گروه‌های فرهنگی یک جامعه و احترام به هویت آن‌ها با ملاحظات مربوط به آزادی و کرامت انسانی توجیه می‌شود. این ملاحظات دولت‌ها را به انجام اقداماتی فرامی‌خواند که فراتر از الزامات سیاست‌های تساهل و عدم تبعیض است. چندفرهنگ‌گرایی لیبرال شامل سیاست‌هایی مبنی بر عدم تبعیض است، اما در عین حال از رویکرد فردگرایانه فراتر می‌رود و اهمیت عضویت بی‌نظیر در یک گروه فرهنگی محترم و شکوفا را برای بهزیستی فردی به رسمیت می‌شناسد.

این دکتترین دارای پیامدهای گسترده‌ای است. آن از ما می‌خواهد تا جامعه را بشناسیم و خودانگاره آن را تغییر بدهیم. ما باید یاد بگیریم که به جوامع خود فکر کنیم، نه به اکثریت و اقلیت‌ها؛ بلکه به تعداد زیادی از گروه‌های فرهنگی. به طور طبیعی، تحقق چنین تحولاتی نیازمند



دوره‌ای طولانی هستند و به‌تنهایی از طریق اقدامات دولت تضمین نمی‌شوند، زیرا آن‌ها نیاز به تغییرات گسترده‌ای در نگرش انسان‌ها دارند.

نگرش فعلی جمعیت، در کل، و سرعت پذیرش احکام چندفرهنگ‌گرایی، محدودیت‌هایی را برای عملی بودن و حس خوب پیشبرد سیاست‌های مختلف مشخص برای پیشبرد و اجرای چندفرهنگی لیبرال تعیین می‌کند. اما ما باید به بلندمدت فکر کنیم تا سیاست‌های کوتاه‌مدت را در زمینه‌ای معقول تنظیم کنیم. اندازه گروه‌های فرهنگی و بقای آن‌ها نیز بر نحوه انجام اقدامات مختلف واقعی تأثیر می‌گذارد.

هیچ فایده‌ای در تلاش برای سر پا نگه داشتن فرهنگ‌های اقدام عمومی که تبدیل به مأموریت شده‌اند و جوامع آن‌ها - معمولاً اعضای جوان آن‌ها - از آن‌ها دوری می‌جویند، وجود ندارد. البته چندفرهنگ‌گرایی، چشم‌انداز بقا را برای فرهنگ‌هایی که از آن پشتیبانی می‌کنند، تغییر می‌دهد. این هدف آن‌ها است. اما می‌داند که سیاست‌های عمومی فقط می‌توانند به تسهیل تحولات موردنظر جمعیت کمک کنند، نه این که فعالیت‌های فرهنگی را به جمعیتی بی‌تفاوت تحمیل کنند.

سیاست‌های مشخص‌تری که بودن‌شان به تدریج تحت عنوان تحول توجیه می‌شود، شامل اقداماتی مانند موارد زیر است:

۱) جوانان از همه گروه‌های فرهنگی در صورت تمایل والدین شان، در فرهنگ گروه‌های خود باید تحصیل کنند. اما همه آن‌ها باید آموزش ببینند تا با نگرشی احترام‌آمیز به تاریخ و سنت‌های همه فرهنگ‌های کشور آشنا شوند و پرورش یابند.

۲) آداب و رسوم و شیوه‌های گروه‌های مختلف باید در محدوده تحملی که قبلاً بررسی کردیم، در حوزه قانون و توسط کلیه نهادهای عمومی جامعه و همچنین توسط شرکت‌های خصوصی و سازمان‌هایی که به مردم خدمت می‌کنند، به رسمیت شناخته شوند. در حال حاضر، کم‌تحمیلی‌های کوچک در بسیاری از کشورها زیاد شده است. در انگلیس مردم هنوز مجبور به جنگیدن هستند تا بتوانند لباس سنتی را در مدرسه یا محل کار بپوشند. این فقط یک مثال است.

۳) شکستن پیوند بین فقر، تحصیلات کم و قومیت امری بسیار مهم است. تا زمانی که تعداد زیادی از برخی قومیت‌های خاص را بیش‌ازحد در بین اقشار مختلفی از کارگران فقیر، فاقد تحصیلات، ناماهر و نیمه‌ماهر می‌بینیم، امکان ترویج و پرورش احترام به هویت فرهنگی خود، حتی احترام به خود، بسیار تضعیف می‌شود.

۴) باید حمایت‌های گسترده‌ای از مؤسسات فرهنگی مستقلی مانند سازمان‌های خیریه جمعی، سازمان‌های کار داوطلبانه،

کتابخانه‌ها، موزه‌ها و گروه‌های هنری انجام شود. در رقابت برای استفاده از منابع عمومی، اندازه گروه‌های مربوطه نیز عامل مهمی است. این مسئله به دو روش کار می‌کند. به طور کلی، گروه‌های بزرگ‌تر به دلیل وجود اعضای متعهدتر نفع بیشتری از این قضیه می‌برند. اما همچنین نیازمند پشتیبانی نامتناسب برای گروه‌های کوچکی است که به اندازه کافی قوی هستند تا بتوانند آزمایش بقا را باموفقیت پشت سر بگذارند. با توجه به اینکه سرریز چنین قضیه‌ای بسیار زیاد است، زینه سرانه پشتیبانی از گروه‌های کوچک بیشتر از گروه‌های بزرگ است.

۵) فضای عمومی (و همچنین فضای هوایی در تلویزیون) باید متعلق به همه گروه‌های فرهنگی باشد. اگرچه ممکن است که آن‌ها از نظر زیبایی‌شناسی، در اولویت‌های خود از نظر رنگ‌ها، الگوها، عطرها، موسیقی، سروصدا و سرعت با یکدیگر تفاوت‌هایی داشته باشند، اما باید فضاهای عمومی را بین آن‌ها تقسیم شود؛ درست همانطور که اغلب در محلات قومی این موضوع بدون هیچگونه جهت‌گیری اتفاق می‌افتد اما محلات دیگر را برای همه افراد مشترک می‌پندارند.

البته، تمام این اقدامات به منظور همزیستی نسبتاً هماهنگ جوامع غیرظالم و روادار طراحی شده است. بنابراین، آن‌ها

محدودیت‌های خود را دارند. اما مهم نیست که از استانداردهای دروغینی به عنوان آزمایشی برای محدودیت‌های تحمل استفاده نکنید. این واقعیت که مثلا دولت ترکیه برخی از شیوه‌های کردها را در ترکیه تحمل نمی‌کند، دلیلی بر آن نیست که به کردهای ترکیه اجازه داده نشود که هنگام اقامت در اروپا، انجام آن شیوه‌ها را از سر بگیرند. به همین ترتیب، این واقعیت که تحمل برخی از شیوه‌های مهاجران منجر به تغییر در شخصیت برخی از محلات یا فضاهای عمومی در کشور خواهد شد، دلیلی برای سرکوب آن‌ها نیست. تساهل فقط در انکار حق سرکوب اعضای جامعه به دست خود جوامع، در تشویق نکردن نگرش‌های تحمل‌ناپذیر به افراد خارجی، در اصرار بر خروج از جامعه به عنوان گزینه‌ای مناسب برای اعضای آن جامعه محدود شده است. فراتر از آن، چندفرهنگ‌گرایی لیبرال همچنین همه گروه‌ها را ملزم می‌کند تا به اعضای خود فرصت‌های کافی برای بیان عقاید خود داده شود تا مشارکت کامل در زندگی اقتصادی و فرهنگ سیاسی جامعه داشته باشند. تأثیر ترکیبی از چنین سیاست‌هایی این است که چندفرهنگ‌گرایی لیبرال منجر به ترک یک فرهنگ مشترک نمی‌شود، بلکه به ظهور یک فرهنگ مشترک جدید است که

گفتا گاهنامه اقلیت و حاشیه || دوره جدید || شماره چهارم || تابستان ۱۴۰۳

نسبت به همه گروه‌های کشور احترام می‌گذارد و از سعادت  
آن‌ها استقبال می‌کند.

## حقوق بشر و حقوق اقلیت‌ها

گفتگو با ناصر فکوهی<sup>۱</sup>

- بر چه اساسی اعتقاد دارید که بخشی از روشنفکران کشور در مقابل اجرای قوانینی که به سود اقوام و فرهنگ‌ها هستند می‌ایستند؟

مبنای سخن من اظهارنظرهای صریح و روشن این گروه‌ها در مجامع عمومی و حتی از تریبون‌های رسمی کشور است که به‌سادگی روی شبکه اینترنت و در کتاب‌ها و مطبوعات در دسترس هستند. افزون بر این شاهد، اظهارنظرهای «طرفداران» این گروه‌ها هستند که به شکل نوعی اوباشی گری و لومپنیسم گسترده اغلب روی شبکه‌های اجتماعی و در «کامنت» های مربوط به مقالات و نوشته‌های دیگران دیده می‌شود. برخی از این اظهارات حتی خود را در قالب‌های

---

۱- بخشی از این گفتگو در روزنامه اعتماد آبان ماه ۱۳۹۷ منتشر شده.

به ظاهر «علمی» نیز عرضه و ثبت کرده‌اند. اغلب این اظهارات علیه اقوام غیرفارسی‌زبان کشور ایران صورت می‌گیرند: ترک‌ها، عرب‌ها، افغان‌ها و... برخی نیز علیه کسانی که «دگرباش» و «دگراندیش» تلقی می‌شوند و بنا بر مورد، اظهارنظر کننده به خود اجازه می‌دهد هرگونه سخنی درباره آن‌ها و حقوقشان بگوید و هر توهینی بکند، درحالی‌که ما به‌مثابه یک «کشور» در مجموعه‌ای از قوانین بین‌المللی زندگی و کار می‌کنیم و نمی‌توانیم برای خودمان موقعیت جزیره‌ای قائل شویم مگر آنکه نتایج آن را به‌صورت انزوا و فشارهای بین‌المللی و تخریب و فروپاشی اقتصادی و اجتماعی نیز بپذیریم. بهر حال، این اظهارات، به هر شکلی که بیان شوند و هرکسی آن‌ها را بیان کند، بدون شک، این فرد یا گروه را در تاریخ مسئول سخنانشان خواهند کرد. این مسئولیت به‌ویژه زمانی سنگین‌تر می‌شود که اظهارنظر کنندگان دارای سرمایه فرهنگی لازم برای شناخت مسائل مربوط به حقوق بشر و اقلیت‌ها و تجربه‌های جهانی و منطقه‌ای در این زمینه‌ها نیز باشند. امروز درزمینه این حقوق به‌ویژه مسائلی چون «زبان مادری» و آموزش و پرورش در پهنه‌های چند فرهنگی و چند زبانی مطالعات گسترده‌ای انجام گرفته و همه تجربه‌ها انجام شده است و بنابراین هم اطلاعات کافی وجود دارد و هم تجربه به‌اندازه لازم. حال اگر

با توجه به این وضعیت، باز با شرایطی روبرو شویم که روشنفکرانی که دارای سرمایه فرهنگی لازم (دانستن زبان و دسترسی به منابع) هستند بر نظرات نادرست خود پافشاری کنند دو امکان بیشتر وجود ندارد: نخست اینکه این گروه‌ها تعمدانمی خواهند آن منابع و دستاوردها را مورد توجه قرار داده و آن‌ها را نادیده می‌گیرند و یا از این هم بدتر با شناخت کامل آن منابع و تجربه‌ها با قصدی دیگر بر گرایش‌های نژادپرستانه، ضد اقلیت و ضد قومی و انحصارطلبانه خود اصرار می‌ورزند. بحث من ابداً به نظریه‌های توطئه و اینکه این یا آن فرد به این یا آن «دشمن» وابسته است یا نیست، بر نمی‌گردد. بحث من یک بحث کاملاً عملی و تجربی است. استدلال من در اینجا آن است که هرکسی که دارای سرمایه‌های فرهنگی لازم برای شناخت نظری و تجربی این موضوع در جهان و منطقه و کشورهای شبیه ما و در خود ایران باشد و بازهم بر مواضع خود اصرار کند، عملاً در جهت ضدیت با دموکراسی و حقوق بشر و توسعه کار می‌کند. زیرا تمام متخصصان توسعه امروز هم‌داستان‌اند که بدون دستیابی یک جامعه به حقوق بشر، به آزادی‌های فردی و اجتماعی، بدون از میان بردن گرایش‌های نفرت و طرد علیه اقلیت‌ها (زنان، قومیت‌ها، ادیان، هنجارهای ناهم‌سو و ...) نمی‌تواند نه به دموکراسی برسد و نه به توسعه‌ای پایدار و



دیر یا زود در سرانشیب دیکتاتوری و فروپاشی اجتماعی قرار خواهد گرفت .

- گفته می‌شود یکی از پیش‌نیازهای حقوق بشر، دموکراسی است که باید توسط اکثریت و دولتی که نماینده آن است با خویشتن‌داری از برتری‌شان به نفع خود و دیدگاه‌هایشان استفاده نکنند و گامی در راستای احقاق حقوق اقلیت بردارند. با توجه به شناختتان از جامعه ایرانی، آیا جامعه‌پذیری "خویشتن‌داری" برای توجه به فرهنگ‌های کشور بین مردم و نخبگان وجود دارد؟

بحث دموکراسی و حقوق دموکراتیک بسیار فراتر از مسئله «اکثریت» و «اقلیت» است. روشن است که به صورت عملی در بسیاری از موارد برای تصمیم‌گیری‌ها نیاز به آن هست که ما از دوگانه اکثریت / اقلیت استفاده کنیم تا از بن‌بست خارج شویم. اما نباید فراموش کنیم که این دوگانه نمی‌تواند مبنای دموکراتیک بودن یک نظام قرار بگیرد زیرا معلوم نیست که اکثریت حق داشته باشد و یا همواره حق داشته باشد و اشتباه نکند. بنابراین یکی از بحث‌های بسیار جدی در مورد دموکراسی امروز «مشروعیت» آن است. این مشروعیت است که یک دموکراسی را واقعی می‌کند و از

قالب «صوری» و «نمایشی» درمی‌آورد. برای آنکه بدانیم آیا با یک دموکراسی واقعی و مشروع سروکار داریم یا با نمایشی به نام دموکراسی که بیشتر برای آن انجام می‌گیرد که سلطه قدرت و ثروت را تداوم بخشیده و بازتولید کند، راه‌های مختلفی هست ولی یکی از مطمئن‌ترین آن‌ها سنجش و اندازه‌گیری عملی و تجربی وضعیت ضعیف‌ترین افراد یک جامعه است. در موقعیت کنونی جهان، این ضعیف‌ترین‌ها عبارت‌اند از زنان، کودکان، اقلیت‌های گوناگون قومی، نژادی، زبانی، همه افرادی که از قدرت بدنی و روحی کمتری نسبت به دیگران برخوردارند مثلاً یک ناتوانی یا بیماری دارند و همه کسانی که سبک زندگی‌شان و هنجارهایشان در عین حال که با قوانین و عرف جامعه تضاد غیرقابل‌حلی ندارد، همخوانی هم ندارد. با بررسی وضعیت این گروه‌ها می‌توان فهمید در جامعه‌ای دموکراسی وجود دارد و تا چه حدی وجود دارد. همین است که حتی کشورهای توسعه‌یافته با پیشینه دموکراتیک دوپست‌ساله را در یک سلسله‌مراتب قرار می‌دهد که برای نمونه در آن کشورهای مثل اسکانداویژی در بالاترین رده‌های آن قرار می‌گیرند و کشوری مثل ایالات متحده، یا ایتالیا در پایین‌ترین رده‌هایش. همین را در مورد کشورهای در حال توسعه نیز می‌توان گفت. گزارش سالانه شاخص‌های توسعه انسانی سازمان ملل با ده‌ها

شاخص دقیق این وضعیت را از لحاظ توسعه اندازه‌گیری می‌کند و به هر کشوری رده خاصی می‌دهد. بنابراین رجوع به این گزارش و جدول‌های بی‌شمار آن که به تمام زبان‌های زنده جهان (از جمله فارسی) به سادگی قابل دسترسی است وضعیت ما را نشان می‌دهد. باید توجه داشت که هر اندازه یک نظام محکم‌تر، نسبت به پایداری خود مطمئن‌تر و چشم‌اندازی طولانی‌تر برای باقی ماندن و پایه‌های محکم‌تری از لحاظ فکری، اخلاقی و فناوری و سیاسی و اقتصادی داشته باشد، در آن وضعیت اقلیت‌ها بهتر است و برعکس. امروز وقتی وضعیت دو کشور را با فاصله چند کیلومتر مقایسه می‌کنیم می‌توانیم این را به خوبی درک کنیم: نگاه کنیم به وضعیت ژاپن و کره شمالی که فاصله چند ده کیلومتری با یکدیگر دارند. مثال‌ها در این زمینه بسیار زیاد هستند. آنچه با اطمینان کامل می‌توان گفت این است که نفرت و طرد گروه‌های اقلیت و متفاوت به وسیله گروه‌های اکثریت و قدرتمند برای هیچ کشور و پهنه‌ای نه خوشبختی آورده و نه توسعه، حاصل، تنها تنش و جنگ و فقر و انفراد بین‌المللی و سقوط و فروپاشی بوده است. به این اعتبار می‌توان گفت که احترام گذاشتن به دیگری و ایجاد عدالت اجتماعی برای آنکه فقر و فشار و استبداد و فساد و تبعیض و برتری‌طلبی و نژادپرستی و زورگویی و اشرافی‌گری را در یک جامعه به

حداقل ممکن برسانیم نه فقط برای گروه‌های ضعیف و در پایین‌ترین رده بلکه برای گروه‌های با بهترین وضعیت نیز، انتخاب عقلانی و درست است. اینکه یک فرد یا گروه «قوی» باشد به معنای آن نیست که با این قدرت بتواند هر کاری بکند از جمله ضعیف‌کشی، زیرا در این صورت حتی قدرت خود را به خطر می‌اندازد. معنای خویش‌داری همین است و برای آن باید نه فقط قدرت فیزیکی و مادی داشت بلکه به خصوص از لحاظ علمی، تجربی، فرهنگی و اخلاقی قوی بود.

- می‌دانیم که ملی‌گرایی نظریه‌ای انحصارگرا و دموکراسی بینشی فراگیر است. آیا با وجود افکار ملی‌گرایی و باستان‌گرایی های افراطی در کشور امکان گسترش تفکر حقوق بشرانه وجود دارد؟

ملی‌گرای را نباید با وطن‌دوستی اشتباه گرفت برای امروز در جهان از واژه nationalism استفاده می‌شود و برای دومی از واژه patriotism. این دو واژه البته در قرن نوزده و تا اواخر قرن بیستم لزوماً معانی امروز را نداشتند به خصوص واژه ملی‌گرایی به خصوص در مورد کشورهای که با استعمار می‌جنگیدند تا استقلال به دست بیاورند بسیار مثبت بود. اما امروز در ادبیات سیاسی و فرهنگ واژه «ملی‌گرایی» بسیار

نزدیک به واژگانی چون نژادپرستی و برتری‌جویی و تبعیض یک گروه نسبت به گروه یا گروه‌های دیگر است. در فرانسوی و در انگلیسی این معنا کاملاً روشن است و فقط احزاب راست افراطی و نه حتی احزاب راست خود را «ملی‌گرا» تعریف می‌کنند. اگر رجوعی حتی سطحی به یک موتور جستجو بکنیم به سرعت این را درمی‌یابیم. برعکس واژه «وطن‌دوستی» هرچند بازهم به «دولت - ملت» که یک ابداع متأخر و قرن نوزدهمی است، ارجاع می‌دهد، لزوماً دارای باز منفی ملی‌گرایی نیست. در انگلیسی این واژه دستکم میان اکثریت مردم بار مثبت دارد و فاقد معنای نژادپرستانه و تبعیض است. در زبان فرانسه البته این بار به اندازه انگلیسی مثبت نیست و اغلب احزاب و سیاستمداران و به خصوص روشنفکران از به کار بردن آن اجتناب می‌کنند. و به جای آن از فرهنگ دوستی و دوست داشتن فرهنگ یک کشور، مثلاً کشور خود، صحبت می‌کنند. مثلاً در فرانسه عشق به فرانسه یا به فرهنگ فرانسه، اصطلاحاتی بسیار رایج هستند که همه مردم به کار می‌برند هم مردم عادی و هم روشنفکران از چپ و راست. در آمریکا نیز تا حدی چنین است.

اما رویکردهای باستان‌گرایان، یعنی ارجاع به گذشته‌های پرافتخار یک کشور و یک فرهنگ در برابر دیگر فرهنگ‌ها و

کشورها، مفاهیم و رویکردهایی هستند که تقریباً به صورت جهان‌شمول امروز به گروه‌های افراطی فاشیست یا شبه فاشیست تعلق دارند و تقریباً می‌توان گفت «برند انحصاری» آن‌ها است. این امر تا حدی است که به سختی ممکن است بتوان مثلاً در دانشگاه‌ها و محافل فکری و روشنفکرانه فرانسه یا انگلستان و سایر کشورهای اروپا کسانی را پیدا کرد که همچون باستان‌گرایان ما سخن بگویند. البته در سنت اسلاو، اروپای شرقی و گاه در ایتالیا که پیشینه‌های فاشیستی و توتالیتاریسمی داشته‌اند، گاه تعداد بیشتری را می‌توان پیدا کرد اما بهر حال این امر نادر و عجیبی به حساب می‌آید. به همین دلیل ابداً نباید به خود تردیدی راه داد که باستان‌گرایی جدید را شاخه‌ای از فاشیسم و پوپولیسم راست افراطی جدید دانست که در جهان به دلایل مختلف شاهد بروز مجددش هستیم. اینکه می‌گویم باستان‌گرایی جدید برای آن است که باستان‌گرایان جدید را از این‌گرایش در ابتدای قرن در ایران جدا کنم. در آن زمان ما‌گرایش‌های باستان‌گرایانه داشتیم و گرچه آن‌ها نیز تحت تأثیر ایدئولوژی‌های فاشیستی از جمله هیتلریسم قرار داشتند اما حُسن نیت زیادی هم در نزد آن‌ها برای ساختن ایران مدرن وجود داشت. این حُسن نیت و این درایت امروز وجود ندارد و ما با افرادی روبرو هستیم یا

کاملاً در فقر فکری و یا در وابستگی و مزدوری که مأموریتشان دانسته یا نادانسته‌شان تخریب کشور است .

### - چگونه می‌توان این وضعیت را مدیریت کرد؟

مدیریت این وضعیت ابتدا به پذیرش و درک درست آن بستگی دارد. به نظر من هرچند شاهد پیشرفت‌هایی در این زمینه بوده‌ایم اما دولت‌های پی‌درپی هنوز به اهمیت این مسئله نرسیده‌اند. وقتی می‌بینیم که رئیس‌جمهور و وزارت علوم کشور به یکی از نظریه‌پردازان رسمی نژادپرستی و فاشیسم جدید جایزه علمی می‌دهند، و وقتی می‌بینیم که ده‌ها تریبون رسمی و صدها رسانه در اختیار فاشیست‌های نژادپرست قرار می‌گیرد، وقتی می‌بینیم وزارت ارشاد به فیلم‌های نژادپرستانه مجوز ساخت می‌دهد، و حتی صداوسیما در برنامه‌های خود به‌راحتی اجازه توهین به اقلیت‌های قومی و زبانی را می‌دهد، وقتی می‌بینیم که در ورزشگاه‌های کشور گروه‌های فاشیست و نژادپرست بدون کم‌ترین پوششی بدترین شعارهای نژادی را می‌دهند و کم‌ترین مزاحمتی از طرف نیروهای مسئول امنیت و نظم جامعه برایشان پیش نمی‌آید، یعنی مسئولان هنوز نتوانسته‌اند به یک جمع‌بندی در این زمینه برسند. این چیزی نیست که ما در کشورهای توسعه‌یافته می‌بینیم چون بر سر

این موضع‌ها بینشان توافق وجود دارد. اگر امروز آمریکا با یک بحران بزرگ روبرو شده دلیلش این است که فردی نیمه دیوانه و فاشیست غیرقابل اصلاحی مثل ترامپ (البته به دلیل سیاست‌های درازمدت غلط در این کشور) روی کار آمده که قواعد بازی پذیرش حقوق اقلیت‌ها را رعایت نمی‌کند. بنابراین مدیریت این وضعیت سخت نیست چون اگر مسئولان توافق داشته باشند نژادپرستی و هرگونه اظهارنظری علیه اقلیت‌ها به یک جرم تبدیل شده و دیگر کسی جرئت نمی‌کند به‌سادگی هر چه بر زبانش می‌آید را در هر تریبون بگوید. وقتی به قهرمان نژادپرستی که به همه شخصیت‌های علمی کشور درگذشته و امروز توهین کرده، که زبان میلیون‌ها ایرانی را فاقد ارزش می‌داند و پهنه بزرگی همچون آفریقای سیاه را اصولاً فاقد فرهنگ می‌داند (درحالی که برای هرکدام از این‌ها در یک کشور توسعه‌یافته باید طعم محاکمه را می‌چشید) «جایزه علمی» داده می‌شود و او را به یک «بُت فکری» و او را «پادشاه یک‌چشمی در سرزمین کوران» وانمود می‌کنند، آن‌وقت چه انتظاری می‌توان از «هواداران» مأمور و معذور چنین افرادی و یا از آن بدتر از مردم کوچه و بازار که اغلب واکنشی عمل می‌کنند، داشت .



- بارها دیده‌شده برخی برای رسیدن به فرصت‌های شغلی مجبورند نام خانوادگی خود را تغییر دهند تا تبارشان پنهان بماند. باوجود این اتفاقات، رسیدن به شرایط پذیرش "دیگری" در جامعه کنونی در سپهر اجتماعی کشور را چگونه می‌بینید؟

این‌ها نشانه‌های عقب‌ماندگی فکری و اجتماعی است. در کشورهای که از لحاظ فکری و اجتماعی رشد کرده باشند ابداً چنین چیزی را نمی‌بینید چند مثال برایتان بزنم که صرفاً کلی صحبت نکنیم. بدون آنکه البته خواسته باشم درباره هیچ‌یک از این افراد قضاوتی مثبت یا منفی کنم، صرفاً بحثم شهرت آن‌ها در حوزه کاری خودشان است که به هیچ‌عنوان ضربه‌ای از ریشه خارجی «نامشان» نخورده است: نوید کرمانی فرزند یک زوج ایرانی مهاجر، یکی از بزرگ‌ترین و مطرح‌ترین نویسندگان آلمانی است؛ یاسمینا رضا از مهم‌ترین نمایشنامه نویسان فرانسه، روبر حسین از بزرگ‌ترین هنرپیشگان و کارگردانان تئاتر و رضوانی از بزرگ‌ترین نویسندگان ادبی فرانسه، «رضا» (دقتی) و «عباس» (عطار) هر دو از مهم‌ترین عکاسان قرن بیستم به شمار می‌آیند و بانام کوچک ایرانی-اسلامی‌شان شهرت دارند؛ در آمریکا تعداد ایرانی‌تبارها مشهور در همه زمینه‌ها بسیار بیشتر است: از فیروز نادری

(دانشمند) تا عباس امانت (تاریخ‌دان)، از کریستیان امانپور (خبرنگار مشهور سی‌ان‌ان) تا عاصیه نادار (خبرنگار و مجری معروف)، از یارا شهیدی (هنرپیشه) تا امین اصلان (نویسنده استاد دانشگاه). فراموش نکنیم که رئیس‌جمهور پیشین این کشور (بدون توجه به همه نقدی که به سیاست‌هایش داریم) هم یک سیاه‌پوست بود و هم نامش «باراک حسین اوباما»، یعنی در هیچ‌یک از سه بخشش خبری از «اصالت انگلیسی و مسیحی» وجود نداشت. و این را بگویم که در آمریکا حفظ نام اصلی خانوادگی بسیار مهم است و افراد این را یک افتخار می‌دانند که ریشه‌های قدیمی خود را در نام خود حفظ کنند. ایرانیان یک اقلیت کوچک در آمریکا هستند، اما عرب‌ها، ترک‌ها، یونانی‌ها، چینی‌ها، هیسپانیک‌ها و بسیاری دیگر از ملیت‌ها تقریباً همه نام اصلی خود را حفظ می‌کنند و اگر می‌خواستیم از سایر ملیت‌ها مثال بیاورم می‌توان هزاران هزار نام را ردیف کرد. در آمریکا کاملاً این رسم وجود دارد که اسامی سخت و غیرقابل تلفظ را ببینند و تلفظ آن‌ها را بیاموزند و به‌خصوص درست تلفظ کنند زیرا عدم تلفظ درست یک کار زشت، و نوعی نژادپرستی، به حساب می‌آید. البته بحثی در جامعه‌شناسی داریم که گروه‌های فرودست برای به دست آوردن امکانات محدودی که جامعه به آن‌ها می‌دهد بسیار زیر فشارند که خود را با جامعه مثلاً در نام‌ها

همرنگ کنند، اما دقیقاً یک جامعه دموکراتیک جایی است که افراد بتوانند بدون هرگونه سرافکنندگی هویت خود را حفظ کنند و این هیچ تضادی به آنکه هویت دیگری را نیز بپذیرند، ندارد. اما برای همه این‌ها باید فرهنگ و دانش و تجربه از جهان را داشت که بسیاری از روشنفکران و به‌خصوص مردم عادی و جوانان ما ندارند .

**- حاکمیت برای جامعه‌پذیر کردن دموکراسی خواهی و رعایت حقوق بشر بین نخبگان و دیگر لایه‌های جامعه چه اقدام و کمکی می‌تواند بکند؟**

حاکمیت باید دو برنامه را پیش بگیرد. نخست برنامه‌ای که در جهان به آن «درهم آمیختگی اجتماعی» (social mixity) می‌گویند یعنی باید از دوران کودکی افرادی با موقعیت‌های مختلف را در کنار هم قرار داد و البته همه کمک‌های لازم را کرد که اختلافات مانع از پیشرفت افراد نشود تا افراد از سال‌های اولیه زندگی خود با «تفاوت» چه تفاوت‌های فرهنگی و چه تفاوت‌های بیولوژیک خو بگیرند. یعنی بفهمند همه به یک‌زبان صحبت نمی‌کنند، همه یک‌جور لباس نمی‌پوشند، همه یک‌شکل موسیقی و ادبیات ندارند، قیافه و توانایی‌های آدم‌ها با یکدیگر متفاوت است، اما قدرت آن‌ها

از این ناشی می‌شود که «باهم» کار کنند و نه «علیه هم» و در «رقابت باهم». اینکه یاد بگیرند به موفقیت‌های یکدیگر حسادت نکرده و ضعف‌های یکدیگر را نه تنها به مضحکه نگیرند بلکه کمک کنند که ضعیف‌ترین افراد از همان امکاناتی برخوردار باشند که قوی‌ترین آن‌ها. این یک تربیت انسانی است. این سیاست باید در همه رده‌های تربیتی از پایین‌ترین تا بالاترین موردتوجه باشد. همچنان که ایجاد سهمیه برای افراد ضعیف که نمی‌توانند در رقابت آزاد در جامعه پیشرفت کنند مثلاً در مناطق محروم باید همیشه بخشی از سیاست‌های فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی باشد. در کنار این البته باید یک سیاست سخت‌گیری برای هرگونه ابراز نظر نژادپرستانه، قوم‌گرایانه و ضدیت و توهین به دیگری نیز وضع شود. اگر ما قوانین خوب و اجرایی و به‌خصوص دستگاه‌های قضایی مناسب داشته باشیم و افراد بدانند اگر به کسی توهین کنند با خطر تعقیب قضایی روبرو خواهد شد کمتر جسارت خواهند کرد که هر چه به ذهن معیوبشان می‌آید بر زبان زشتشان جاری کنند.